عارف افندی
۸۷۶۳

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
خطی
۱۹۱۷۱

فروشنده: آقای عارف / خانم	جلسه:	تاریخ: ۸۷/۶/۱۳	شماره:
نام کتاب:			
مؤلف / مترجم			
کاتب / شارح			
تاریخ کتابت:	نوع خط: فارسی - عربی	نوع جلد:	نوع کاغذ:

ترتیبات و مشخصات:

ملاحظات:

ن

فروشنده: آقای عارف / خانم	جلسه:	تاریخ: ۸۷/۶/۱۳	شماره:
نام کتاب:			
مؤلف / مترجم			
کاتب / شارح			
تاریخ کتابت:	نوع خط: فارسی - عربی	نوع جلد:	نوع کاغذ:

ترتیبات و مشخصات:

ملاحظات:

۱۸۱۶۱

فروشنده: آقای عارف
جلسه:
تاریخ: ۸۷/۶/۱۳
شماره:

۱۹۱۷۱
۲۱۰۳۳۶

ن

فروشنده: آقای عارف	جلسه:	تاریخ: ۸۷/۶/۱۳	شماره:

خطی ۷۱

۱۹۱۷۱
۲۱۰۳۰۳۶

یا فتاح

بسم الله الرحمن الرحیم

[illegible]

بحمد و ثنای پاک پروردگار و تحمید رب غفار که وجود نوع بشر را شیرازه
بندی عروق و تهیت اوراق تشوه اعضا و شکلت ارواح در پای عجایب مصانع
و مخلص خلاص و [illegible] پیرایه بسته آرست که اگر نازنین تحریر
مسبته یکی را بنمزجیع حرکت بفعل آید یکدست قالب انسان در اعتنات
افتد و بهبت آبروی مشوقان و شورنگان بر خطان و طرعه قامت
سهی قدان و مهین جسم جایزگران بر صفحه سیم سای رخسار خوبرویان
نخط شکسته اعجاز ریخته قلم بدایع نگار و ملک ضمایر طراز قدرت اوست
و لنتعین همه ش در ذول کمره بسته و مضامین دلکش بیادار و شوزی
در خاطر افگنده و [illegible] نگارقدر نقش ورق نیلگون فلک را بایزد نگار
سازها پیراسته و بر نقش صفحه غبرا را بنقوش بوقلمون آراسته جلت

وعنوان مستهام بعید از کام خاک افشان لبسر دشت بیقدری غبار بادیه عجز
جوهر سوز نادانی گوهر بحر پشیمانی فقیر حقیر نبوت کرناکش دلبوی شبهر عرض
برموارت حال روشندلان روشنمایند که مسود چند اسمی لبعض دوستان دلبسته
واغوه ارجمند که زنهار خار مباجرت آن گلرویان چمن عیش بربار ناحن و دوسینه دل را
میخراشید و بهر رد و دری آن سمن بران گلبدن خاطر پژمرده ام مانند گلبرگ افشان
افتاده میخاید و چون گاهی بشاید آرزوی راقم همکنار و هم آغوش شخص وصال نمیشد
و پیوسته از زخم خار قطاع سینه خراشی و جگر تراشی نصیب این ناکام میشود و هم زمانی
که زمانه یاد صحبت های همسان و فاکیش در اوج اشتیاق سینه شراره میزد و شعله اشتیاق
جگر کباب میکرد ناچار بآب ترسیل رسل و رسایل فرو مینشانیدم فی الجمله تسکینی بهم میرساندم
مانند زلف عنبرین خوبان در هم و برهم افتاده بود سر بر هر چند کف خاطر جمعان بنماء و فراهم
کردن آرایاری نمیداد و اصلا حل اینبار گران و قرار نمیگرفت لیکن بمقتضای دور زمانه
و خواهش روزگار و هم بپاس یادگاری اسم چمن دوستان و لحاظ منقوش بدون نام
نامه پشان برنگین خاطر خویش در بسته بگذارد و صد و چهار ده سه هوی از پریشان حالی
بشیراز و جمعیت کشیدم و بجلیه ترتیب و حله راستگی زیب و زینت تمام دادم و به عنوان دعای
نام کردم امید از صافی نظران پاک گهر و چشم از بزرگان کوچک نواز آنکه بر تقدیر مقاصی نوای
ایراد و واقع شود بعین عنایت مصلح آن شود و عیب گیر نگردد که گفته اند الانسان مرکب
من الخطا و النسیان به نیت سنگ نامه کمال در تنبیه نوآموز راقم

گل شاخ سرسبز مواخات سمامه گلبرگ نیاز بدامن جمال چیده و ذیب تارک
اجابت بیاراد رنگین نامه رنگ نگار از گلزار کرعنه لبسان الفاظ صدای مضمون فشاط
بگوش چمن بستان خوشدل پیرسانیده و مشکوفه نی طوطی خوش مقال بی پیرو بال
معانی در ارمان حال گلشن مزاجان دلران فرحت منزل باعث عین تزاوه لطافت
سرور و سرور سیگشت در اسعد زمانی و ساعت خوشی که باغ خاطر بکزگان بوار موسم
بهار با تراز نسیم سحرگهی لطف چمن ساز زمان بهار بهار شگفته و خندان و مانند ایام
بهاری چار چمن طیب باب عنایت رب معبود غنچه غنچه فرحان و ریان بود و رنگ و بهول
ریخته نرگس نرگس دیده انتظار دیده را لبسواد خود شی بسواد سمن سمن کاشانه دماغ
را بهوی نکهت پیرهن معطر گردانیده روحی تازه در جانها قالب قالب جان و میده و انفاس
جدیده را مطلعی بر اندازه بزرگی کار آورد پاکیزه پروردگار بنقال ذات با صفات و اما
سرسبزی گلستان جهان بثمره کامرانی و جاه و مال بارور و ثمردار او نوید عطای نوم بذل
بگوش جان شنودم دار فرط انبساط بر خویشتن نگنجیدم از تعالی عرش بفرش آوار آمد بهم بدوران
در سایه عاطفت نگاه دارد و السلام ایضا در تهنیت تولد دختر نیک اختر فرخنده منش
خوش نشین بزم کامرانی سلامت: اگر چه بخیال شاه بود و چشم خاطر بر نخود مغایرت بعض بعض
خاطر محزون را بر نگ گل همیشه بهار با علام مژده ولادت با سعادت مهر منیر مخاطر آن
گل گلشن مواخات و الفت خندان شادان نساخته و هم تعلق لحاظ عرضه کار آن
نه بسته لیکن شخصی که با اتفاقات حسنه دار خجسته دیروز داده بین دار الفضا گردیده

گفت و شنید رو داد آنجا چون مستدعا عافیت نزاع لطف گشتم نصیحه بیان بشگفت
و گفت که عرض بود روز شنبه گرد خرمن ما این اختر و خانه شای صورت نولیه گرفته مشکفته
است که هنوز از غرده اش اطلاع نشنا نرسیده باشد حتما که با صفای این نوید بخت جاوید قرین
شاد و شاد شدم و دامن آرزو بگل مراد پر کردم ادوقال مقدم نیک قرین میمنت بر جمیع
یگانگان و خویشان مبارک گناه از گرد عین الکمال روزگار مصون و مامون باد بآل و اصحابه
آنقدر مبارکباد تولد فرزند به خانه پندت بر بهاکر راه بلاد شنگر اتمه روشن ضمیر از درد و اظهار
اشتیاق او در گذشته بتجلی آرزو مگذارش سیه رشنگر خدا کرعافیتها از طرفین حاصل دی نامه
سای غرد وصول یافت بر مراتب عزوه اگهی دست داد عطای فرزند سعادت نژاد از عطا
کده عنایت ایزدی بخانه محمد دی بکری مطاعی ملاذی استظهاری پندت بر بهاکر راد و صاحب
موهب فرادان انساط و انبساط خاطر منتظران این روز میمنت اندوز گردید و دریته خوبی
دردلهای خویش و بیگانه دروا نمید کز بیم کار سازان آن نور سیده را از آسیب بلیات دوران در سایه
حمایت خویش نگاه دارد و بکنار عاطفت و الدین فشود و نیافته تو طبعی رسانا دنبه و کرده از
فقیر هم دعای از دیار عمر و مبارکباد خواسته بپندت جلالا نامه غرف کاجو انگریزی خوان و نوشته
دوست با عقل و فرهنگ سلاله دی شامگاه ابقیا گاه شریف پرسیده بهم ملاذ زمان سامی
مهدای تشریف ارسانند این همه رزه گردی و یادفرسای ام مفت خیالم زدت سامی در زده بلطف
بیشتر بی نیل مرام برگشته آمد بزبان میان جیده بجوش گوش شنودم که نصف انبار دو کسر
نان پزنا بچه کار خام خرما دان آن ستوده کا کلماتی چنبر بر دمیدند که مرور طرح محفل اسمار در برگ

بزم تو نه سرایان بزاد و نوای و تر از سخنان سیحانای رهم قصه گویان پاکیزه پاکوبان آفتین
چهره که طعن و لکنش و نوای و نواز سازخوری سیاه سازند بصدای خوشگلان دل ساسلین را بدردی آورد
و بحسین پاکوبی و خوبی پشت و پازدن تا حیرت بچشم تماشائیان این عشرتکده رسید و رنه
مستاریا زمن چابکه بست بضراب حسرت تا طرب ازدلهای خاص و عام سیکشند و
نوازان تال اگر بارنگ بود و در سیر تر بکان دستی اند خنثی بنا علیه آن ناهید قوم زم
خوشدلی را تکلیف قدر بزگی داده ایم چون خاطر خطیر غافل از وجود این ماجرا بود سخن اغوای
آن تبه کاران در دروغ زن راست آورده و به کار آنها نرسیده و هم بچشم اینکه پاس فرمودن
دوستان فرض است و نرفتن ابا عث بیدماغی و گرانی از نها و هم سکنی خود و نرفتن ایشت
خیست خوشحالم کو تو دم در از پاگرم ساخته گام نه نها بزرده نالا از نجایی حصول مرام برگشته و
مخلص نیز چون اطور ملاقات ندیده ناچار رای خانه کرده امروز در حاضر بودن خود بنیک دیشبه
اشتباه دارم به پندت جبر بهوج صاحب انگریزی خوان بقلم رفت چیز تارک عطوفت
و مودت پندت جبر بهوج زاد لطفه مشکین نامه عنبرین شمامه کریحان سواد خطشان هم چشمی
چشم ابهوان خطایاد از مشک تتار میداد و بطبا شیر یاض بین السطورش در یکه خطا برده
حال میم صادق میکت او نقاط سواد اقرانش چشم مردمان شوخ نظر را روشنی نامزده میفرود و
سویدای دل بیدلان را آتش رشک سینه آسار تر مجمر سینه میسوخت بعین نگرانی خاطر که
بشنا بر کس شبهه نگرس انتظار و چشم بر راه آمد آمد این دلفریب جا رو بهار سوی
واطریف و امید است و بیمار چارکوی کر بهتوز بوی اتفاقی از ان دلنواز روح بخش بشام

ناکام نرسیده گوش احبا نخواسته چون نامه خطا نخطا از زمین بمین الطاف نیروانی
رنگ ایرد بر چهره مال ریخته کاشانه های مصطره دانقیاس جدیده را تنبیه بر مفرح القلوب تازه تر
گردانید نارم باین چنین اخلاق کرام حق اشتیاق دلی بر حال زار مشتاق بلاق مالا یطاق
آن باد فاق خوش مذاق و متحف اخلاق بر دری کار آمده بادای شکر لاحصا بلسن زبان خامه
مقطوع و از حسرت عدم تحریر سپاس ایشگونه عطوفات بسینه چاکست رزاق عباد آن صدر نشین
بزم عیش را فایز مرام باطنی و آسوده ترقی مدارج و مراتب کناد تخص بحق کرازمعارف احیای
صادق الولاد بطون دل خانه کرده خانه اشنا بهان امرست که چها کو فتی عاید حالست اگرچه بنفیس
این امر بخشیم ظاهر بکریار نرده و صحبت باقی دل مضطر را فی الجمله تسکین میداده می آید لیکن زمانیکه یاد
صحبت های فرخنده ایام بدل میزنده الحق قلقی و تحیی دامنگیر گریبان قلوب میگردد الله الله که کرا کریاد
فقیر مزدی خاطر ساعی نمیشود و هم بعین شهود خیال عنایات مسودی دستوری که در ایام قربی بر حال محزون
محزون بود بخجلت گرانی نمیکشت سیاقتی برابر هزار سال عیش بر حال زار مخلص بر صفحه خاطر جون نقش
بگین منقوش است مخلص هم زمان صحبت های ماضی را بیاد آورده و حال را فراموش ساخته زاد
زنده دل حاصل نیایم و بهر گونه ادعیات عزیزانه بعای خیر دوستان جانی لب بگشاده والسلام

بدستی برسید انچه قلمی شد تمر بنبس رس نهال کامرانی تحمل شادار گلبن عشرت و شادمانی
کامل عیار بانغستان موالفت از بار شگفته بوستان مخالطت بسبل بزار دستان خوش
نوای عندلیب خوش الحان نغمه سرای طوطی شکر شکن خورم نوا قمری خوش آوای رنگین صدا
مذاق حال کسیف و جان علاوت زبان اقه السامان مشفقی لاگلزار زیبل نهال ذات سامی پیوسته

بساید ابر رحمت باری نشود دعا یافته بیارد بر گ و نوا و راحت خوش خورم بادر نیه دوانی نهال
ذات بی برگ نوایان و شیرین کامی مذاق حال تلخکامان یعنی بارسال نامه های خوش اسلوب طبع مرغوب
که عندلیب شکر شیرین مقالش روان شیرین ناطقه مستفاید و بی تازه مستفرید و بی رنگینش رنینه بحبت در دلهای
خاص و عام رسیده و انظهور تنگی پوستش بر تن در یدم و از بس بالیده گی و کدانشکی بر جوشش نتوانست
نه بالیدم سپاسی دانش بر عذار عفرانی حالیست روشن نی نی از بس شرب شیره شیرینش لب
فرو بسته ام که شمه در وصف آن سخنی از زبانم نمی تراود نافه ایست بی آهو کز غزال هندی پیدا
گشته انکه آن کز نامه ان بوی ندشاید بس شیوخت نرسیده باشند الا در مذاق و شیرین
کامی شعرف بزرگان خوش برزد مثل مشهور است هر کرا بقامت کمتر بقیمت بهتر لعض
بعض کرکامهای فی نفسه زبسته اغلب کیز اکث تمش تحمل با خس خاشاک نشده کرکار بجنگی
نرسانیده تکیش بر شی و شیرینی کرکیش در مقوی در سنه خصال خام طعان نا پخته متزرا قسمین
لذتی بخشیده مدانی نزمین حاصل کرده از تعالی شانه مسودین بمعنایات عایانه زا
که ملتف حال شکسته بال است تا در گذر سیل و نهار مخدوم و مطاع و دوستان بی زیاد ارادالله

برعایت طلب در ره غریبت سیاهی مردمک بینائی روح کالبد یکپارچه سلامتی
از حدت شعله مهجوری و حرارت سوزش دوری دمی نیست که مرض و شوار حس عشق
از بستر بی آرامی بر دارد و زمانی نی که از بستگی پاس و محرومی پا بر زمین وار و در تب و تاب
دمانده ها می بی آب در اضطراب و بیتابم آه کیست بجز طپیدن غیر کر بعیادتم آید چاره بر بستر
و چاره ام کنند عیادتم بار خنجر و دوایم زخم قلب ضعیف جسم را القاء کاسته که لذت لقاء

وضعف تن از روزان مسجور من چون رشته پاره گشتم و همچو آب نبریده از روی صافی صاف
درگذرم اگرچه زیادتی فرض تهلیک جان بلکه بر وجه لاطائل بعضی قلیم پیش بینانی در غرب چکیده حاذق
عقل بعد احساس نقص و تشخیص مرض گفت که در فرض عشق بمشوقی مبتلا شده ی دیجاری اشتیاق
چار چشمی لاحق و گشته البته امید از زندگانی بریدی و رشته حیات گسیخته صورت یاس از چهره
حالت آشکار و روی محرومی از روی جالت نمود الیکن تجویزی اندیشیده ام او تعالی داراست
آرد یا شفای مستسل الطبیب زلف عناب لب گل احمر خراط شیرین تا بندگی بناگوش ورق
نقره سیمین ساعدان بر تجنبین تر شروی قند شیرین گفتار اصل السوس انگشت نمائی مربه
سیب ذقن عنبر آشوب بالکل در اصفته اشک بنفشه خط نافه مشک خالص خال نبریات باغ
عاشق خسته حال در باون قلب پر فتنی کوفته و بندی آب از عرق پیشانی صندل چینی در ان
مخلوط ساخته لشب تاریک آشفته سویان ترکنده و صبح صادق بمثل اشتیاق جوش دهنده و بعد
ساعتی از او چاق سینه فرود آورده بسبر دهی آتشین روی گرم نزاری سرد کرده در صافی پرزه
دل صاف نموده بنوشنده نافع میتوان افتاد و تعدای بحری بریانی دل که با آتش بیقراری نضج
شده باشد بخورند برائیت شفای حقیقی شفا خواهد بخشید بعد چشیدا اگر یک گلوله توده قدر نخه کنی و یا البرز
عیادت ساعتی بیائی البته بری قرار شده دروی شفا خواهم دید فقط ۔ بپندت که از ناتمامی
کوتاهی فتوت دماغ صداقت و فوت جگر زدانست فوریده و اندیشی و عقل روح وجود که است
و فضل کلمه از اندیشی روشن دل صفا کیش فرد مثل جام جوز و نین دانائی آشنای دریای لطف
و انشائی ملکی صفات کیهان تاند سلمه الله الرحمن خاکسار بیچاره در از اشکر این همه نعمت و الوان

که یاد خواهد و در حال جگر گوشه دل اخلاص آئین است نمیتواند که شیرازان نوگیر خامه دستی علامه سازد
غلاوجرم از غرم آن برگشته بندی از ره عاص انگاره ها طفه الفت زاکه جان شامم را قلعه نشای کلهای
حروفش روحی تازه میقراید و قوت انشا نه شیرین مشک انفاسش همستدراکی و شمیدگی آماده میکند
شیرینی مذاق خوش کلامیش صد نمک در کام عذب البیانان انداخته و ملاحت گفتارش دهان
نکتهدان مایده ضعاحت شور ساخته وی بنگام نصف النهار در آنی که مستهام عین شاهراه بر در گوشه
انتظار بر صدا امید است صورت افزای فردوس وصول گردیده لابد جلیه خانه اطاعت را بر آراست
بر فرشش نو شد اروی زخم بر دهان تیغ فراق و متفلوس افقاطش دارو ی علیلان مرض اشتیاق
نجد اکه تماشای سواد ش چشم بر قانی را تو تیا کنند و بنظاره اصل السوس بر النفس سر دود
گلوی سرفه انداخم صندل رنگ بین السطورش حاذق و بر سر گردیده و نشخاشی صفر گرای اشتیاق
زده با سر خرقه او تعالی شانه با این همه دوست نوازی بی و صحت سلامت و با کرامت دارد
والسلام پیندت و بسی پرسشاد و عرف کوتید دار بقلم رفت حلاوت بخش مذاق تلخکامان
سلامت غبوای این همه تغافل و بی اعتنائی که در کاشانه دماغ آن بی پرداجا گرده و چشم
پوشی و کوتاه قلمی دا اکار پندیده بحال از محسنات است آری این کار از تو آید و مردان
چنین کنند اگرچه بخواهم که گهی بار تحریر خطوط بر دوش همت نبردارم و هم پای سیر قلم در راه
تسطیر مرعای تقریر سایم چون مدتها بود صول بکاتب نبرسیده خاطرم از افراط اضطراب جای قرار نمیگیرد
و دماغه آب روان در رانش علمه سینه از شنگی بیقراری جوشهای میزند بمجبوری آنسویه حرفی از مفاهیمی
شکایات لازم عاجزم بسگرد و در قبضا بمجرد تبع تغافل و استغنا بجان نخواهیم از نیام اغماض برآورده

ساغر سیماب عشرتستان فحمانه بکشی بر البرز حور بسرو گردانیده می برشنگ تنگ رنگ از
خود ریخت ساقی بیمانشای روزه بلهنوی بصد رنگ خمار رسوای برسر غم بخت بخوقا
کل اندام رنگ در جام بپرکردن بچکار بهار از رنگ پاصد بو دو رنگ برطرف نرده و عنبر از
سربان با حسین تن بالکسن قصها و برانیدن گلال بر جال عاشق پرده و رنگ در شور
گلال آتشین رنگ برحاش بهردیان قرطست برگی کرشمن احاطه بدنمایر یخته و عبیر
ریخته رو برعذار غدار او سنان آفتاب جوبلغزی انتشار یافته کرسفیه و صبح از
مطلع عشرت دمیده رنگین پرهیزان زرین قبا بکلم صفوا بساعن و خوشی رنگ گلال لال پرچکیر
ساده رویان غیرت گل عباس ابروی الل آلود چون جلال زرشفق نمایان و فرزندان
مانند نرگسان خونین بر بردن بدره عیان شکلین قبهای بنفسه لست رنگ خماره ازیان و سرخ تن
بچکار بهای بزرنگ بر چهره گلگون پرهیزان رنگ سیر تخمان باغ جنان زرین بگرت پرگ
گلستان از رنگ گل افشان در دامان ریخته دانست افشانی گلال و عبیر غیرت گل نسرین
دهباس گشته سبحان الله عجب بر سی است مقرر در غریبت نیست زیرا بزم هم جرتن عمر
بچرتا مزلزان رنگ قرین ریزم بی کم و کاست است دانچه برانزم زیاده از حوصله خرد درین
نگاه سیر کنان کرمیگشتم گفتم برد رده تسری آنفاد کرمیج کنر حلقه بسته در صف بعضی کشیده
سر با ایستاده از وی تحاشا رفتم و قاشا کردم حالتی مریع بخشم رسید که قلم از تحریر در صف آن
خون سیاه نوعل میریزد در گشته زبان می آید بعضی زبره چنان حور اندام حالت و تغیر
جاهد در باکشیده بشت بانی برزنه کرد و رش پیرین ارباب بزم میگردد و دخنیا کران ظاهر

۱۶

خدام دم تال نی از تخمال یا بیده نکرده دلهای بر مستان از شوری آورده شاره فوک
ابرو کادش جان خسته چکران و جشنیس بزکان دلربائی با تشنه حالان ترکت بنی نوازم
کر بچکار بکار در دلخان محفل میاشت نگاهی سرد سراپا غضناک زخاطر شاد پیخاست بانگ
طرف نمر برفت دلخان رو نالد و فریاد از بن سمت تر ازی است و نشد انسو تا گریه و شنگ
نی شکست کبی بناوک غمزه توده دل بزم آرایان رو نمیکشت و نگاه بخنجر مژگان کردن جا
کشان انطرف بیکر یکی نگاه بر خاسته رو نمرطرف می است و دیگری بر شنگ حسرت بخشیده دل
میشکست یکی فارغ از کشتن و بگرشه بر شنی نرانداخته و دیگری بکرشمه دلرانش دل بای داده
یکی دامنیا بزم افروز و هم پیاله و دیگری اندکی بخت و فکر بده آشتی و هم نوا بکی بخت گلال گلال
رغبت بر خاره می ساز و نسرنده آتی چاره حاصل میکرد و دیگری قهقهه عبیر بر عارض دستی
می شکست برای خوبخت سفیدی پیدا نمود و شمع کرجا گزین فاضل علی تبان از نظر فرو پوده
فانوس این بزم بیگانه ثابت ساخت و دسته نرگس کرمسته بر طاق چیده بود
بشمع چشم نگاه بحال خمار رفتگان باده شکرد و خته القصه عالم انشاد انساده رنگ گرفته
بریکی پیر و جوان در عالم شباب رسیده و نشد اسرور و دماغ فوش کرنمای فوک قلم رضمایر و
روی مخمور اتا کجا رنگ و هم بصور اتی مثل بتی بتوانی ختم بر دعا نیام الهی تا بر نگ
مینای فلک باده گلال شفق بر ساغر خورشید و نقل قصهای انجم در گرک بچکار یاد اشعاع بر
در کام است دور نخست اندر بتوانی جام رنگ سامان نشاد افزا باد فقه بکمین برانه
لالا اجمد بیا بانه چا فرا اسلام چند حرف فرخنده آن جان عزآدم خوشی شمار سانیه چشم نوری

سلام فیض کرم مخصوص غرقه سادات و ایاد دان از ابر دیده مبارم و رنگ طیار نامه و فغان سیدام
زیاده و چه از سیم کرسپا افطر است ایضاً یا رجمه از من سلامته اشتیاق ملاقات سامی
تجاوز هم کرفع الجمله بزبان قلم او انجامیم اما عشق کافر کیش کرراه عقلم زده و تیغ باقی نگذاشت
کرپای برسرش برده حرفی از ان بر نگارم اخر اخیر بادش طبقه نگفته راه بطلب چیوم این اشک خونین
از چشمم خون آلود بارا تجالیف کمینه خواهش اعنی بارسال نامجات خود از انگونه خاطران کرچشم
دل انداخته کمتر از نیرو قبض اقتر خود بارای کسیای حروف محبت نامزد نشئی تامل نیفرود و عالم امور
خفا و ضمایر از بن اسرار علوم آسوده باشد کرچرا فقیر بیچ میرزا با هر چند کر قابل و لایق صحبت همنشینان
بزم کرامم خود را نمی انگارد و بنوبت و عقاب انجم فانوس دان نامه تهلیل خرامنده و بر گاه شاه خاطر
بکسوت و لباس طاعز و محبت یاد این کوشه نشین زاویه صبر و قناعت جلوه گری و تقلیع
نمیفرماینه نمیدانم کربازار این همه بیروی و خونسردی چه چکری چکونه کرم است و رو بترقی میدارد
این کدای کوچه کرد محبت کریکی از خاک نشینان بارباب مجلس حضور سامی علاوه مانست
دیوسته زبان را بای سپاس حسن و اخلاق بجمال اشفاق احسن آفاق رطب اللسان شکر
ریز میدارد و بر کیف بصدق قول مقبول حضرت شیخ سعدی شیرازی رحمة الله علیه کار باید
فرمود خدا یرا است مسلم بزرگی و الطاف کرجرم بنده و فان بر قرار میدارد فرشتن ایمن
شیوه نیست کر اکر بر تقدیر عاصی مورد کرام عوام بیشعوری و برزه کردی و بیاکدامی و کمی نامجات
نسبت بسامی شده باشد لهذا التفات فرمود جا بدانست کر حسن الطاف معاف کردد و این خلوم
پیر را بانواع کمینه جاکر کجا نست و همت خواهکر اه مجاز اسد سلیمانی می نهمده و نوابد

میدانم من ان مورم کر دیار بجالند نه زنجورم کر زار نشیمن بجالند مصداق این مرقومات
صرف باعث تاکید ارسال نامجات نیست لیذا انکاه تو جه بجالی سکنه این بیغوله بیاد فرستاد
برچیه کر از نیطرف کوتاه نظمی کردم و بتوان و تحوانه مکاتبات تبلیغ نساختم الا باسخش را باسخش صاف
نشنیده هم جواب جواب می انکاشتم فقط بهبوت جواب نامه مرقوم کاچی نکاهی کر علاوه نظاهر
فوجداری ضلع مرتبه نام نقر یافت ناظر کلخطان سلامت رسیده خنده کویام
غم نخواره ماند چنانکه بود چنین نیز هم نخواهد ماند ظریفه حسین عنایت قدیم خانسار را اعتبار
کر تاکنون چیس از بر کردن دامن تمنا بزران کل سرد و چیدن اثمار خوشکوار از الفت جنس باستیاق
و اشتیاق کام دیسته کر زنده تبلیغ نمیرخلت پذیر میسازد و لله الحمد و المنت کر غنچه تمنای یار کان
بوا خواه بدقتضای ایام بهار انتظار نجو تحوای نسیم روح بخش لطف رافق العباد بالعسان
شبهو دشکفته کلهای شادمانی و فاطرانی بر چه تامتر میبالیست بدامان آرزوی افسرده خاطران
حاصل آمد امی باستماع فرحه بهجت بطایر کر بزار عید سعید و روز فرخ فیروز قربان سر انیش باد
تقرری علاوه سامی بعهده نظامت سرشته فوجداری از پیشکاه عنایات و قدردان جناب
آقای قدرشناس زبان فیض ترجمان اهل سرشته و صاحبان دربار فیروز شاه و نسباشی
کر اندوختم و شمع خور بهمای کر در فانوس سینه افروختم حقا کر قلم تحریرش بمبادت نمی تواند کرد
و رشته بنای آمد و خدای تعالی شهود انظار بنک و نفیر این افسانه بران زمینه مستعد اطلاعت
صداقت خجسته و مبارک کناد و بفضل رب العباد از تشریف آوری خود زود اطلاع بخشته کرده
چشم بر راه است فقط والسلام بهبوت جمی بر شاد کوشه دار فضل حسن و فضا

سلامت حاصل باد مرحوم کرب و محن کرا نکشت بعد از ابتلای بقسوم اشتیاق و شوق فراق کرا نگشت
خاطر را بامید جام موجود بحر نا پیدا کنار فارغ مباد و در گرداب اضطراب و دوران دل بیحاصل با
حباب آسا دلشکست و بست اضطرار بیداد و صاف تراز اکحیات و گوهر بیناب با تاب قاب
و زمین با همین رنگ مطلب با گوش هوش آن فیروزبخت جای قبول میبود بر آشفته روزگار
و دور از یار و دیار سابق الذکر این مبطلو سواد الفاظ دیرینه قلم سر سبز فیروزه نگار از کسل طبع و اختلاف
چار اشیج شوق عوارض تردد خاطر خط ما پیرخوانین را بهیار تکلفت و صاف کدر بطول ساخته
و دوباره شب در میان گذاشته با ستر اک اعتدال مزاج و مفارقت دوزبان عرض حال
و عود صحت و شفا فزا و انشای فصل شتا فی تحقیق صورت تبلیغ کرفته الا حضرت پاسبح نکی ازان برده
فرسا و نکته ای شفا فزا تشخص بخیات یافتن و از دست رسش علاصین روزگار کرطالعی را مشوق
بکر نا سازی و بیدزا جهاساخته رنگ پرداز بخت جاعلیه خاطر عرم پیشی کرداد و همان آن
ظاهرا صین بخن سازایت بر حال چشم براد نوازی برانست کرنکاه انچنه کلمه کر کمال تعلق و
شدت علم و هم تصدی آن کشتم بخط خاص لفظی چند بقلم کشیده و ترسیل باید کرد والسلام

بپنده بستکانه محسن زمان سلامت پس از انهای اشتیاق و حوردی سامی کرنهایتی
و غایتی ندارد موضوع غیر خلت تصویر باد بر جنبه یاد محبت بانی ماضی از صفحه باطن نقیر و کذشت
نبکذشته همینکه خیال آن کروه در رشته رکک دل می بندد حقا قلق بر چه تمامتر و بیمایه مالک دلها
میدانه بر حال بیقرار اوقات تصور ان از پرده دل انداخته و دیکر کک نفسش از خوکت ساخته و هم از
کذشته را حال پنداشته تنکبن بجا طر افسرده میرسم فی الجمله بسکن طبع میکردم یاد تو

بخش

شب دوزد قرین دام است عطف و کرست کوشه نشین دلست او آوای شادی دست
کرداد کر بوصال سامی مخطوظ شوم بر دیدنش و دخطوا مرسیای محب قدم رنجش آفتاب بای
آخته تسهیل کرده ام غالب کر نظر بحبت اثر رفته باشد آنجنش نیز بصورت احوال نشوده خاطر
سبیل غلط و سانی سپرده باشد و یا از نایابی اصوی راحلان این سواد توقف نکارد بهر حال
شفا بخش مرام بهروز زبانی نکارنده کوش زد فقیر کردد کر شخص عارم الصوب باشد از فرد اکل
رفتارش بطرف انصوبه و شک بیان رسان خواهد شکفت جانوم قلم بر داشته ایجنه توقف
دریده از سطح عرض سپر بکشیده و بر مخزه قرطاس تصحیح عهود بر خود دیاد خاطر آن مهدان بر
واستان آورد اکر بتطابق نیاده و سلوک آن بسیابی کرام قاعده این سواد بالصحا بنشوانه
غربت عنوان بایه فرستاده و در کوشش بایه رسانده کر فی الجمله زنده فقیر رسانده والسلام
بلاراً میدسکه مختار نکارد و جناب بیاض اشعار لازم اصحاب بسیار همیان سلامتند بر حینه نظر
اظهار بین و صاف نکر نمیدهم کر بیاض مسلوره عبارتا نا بر سپیده و مطالعه اشعار پر مضمون نشر
رفیع دلکر فکی و شمول اوقات بیکاری آن رد شناس سناید سواد و بیاض طلب ساخته
نکرا ز چشم خود دور و از دلخستن و بدست غیری کس و ناکس نکرد تمیزی از سواد و بیاض و
از حسن مضامین و خوش فهمی اشعار با استعمار و دلکر سی نشینی معشوقان سیه چرده
الفاظ بر کنارش ندارد و ناکفته سپردن و ملاحظه نبستن بیکانه با وصف بچه در ایت دارد
خیال نکردن از طریقه دانشمندان خود کزین و صافی طینتان انصاف آیین دور و بر است
و بار کر فقیر کستاخانه بهوای آن کلدسته ریاض سخن اعنی بطلب بیاض اشعار سخن

غلطی شماست زیرا که اشتیاق مصدر است یعنی شوقمند کردن اگر بجای لفظ شوق
می نشانید سر رشته ربط از دست نمیرفت و عبارت اول بدین نوشته قدرت اشتیاق وصل
وصال را دفتری باید مجهز بوقت برخورد یکدیگر تو بخش کرده آید بستا اخیر این عبارت
بیچ از اصل مطلب خبر نمیدهد که سر بآسمان میرود یا بخاک اگر وسط لفظ باید و مجهز لفظ
ناچار با مجهز اوفتد و لفظ یکه گرفته داشته و یکه گذاشته و امثال آن و بجای
لفظ آخر بنشستگاشتند عبارت اول بطلی نمی افتاد یعنی مرقوم میساختند که اشتیاق
وصال را دفتری باید بناچار تحفه برداخت دیگر داشته تو بخش کرده خواهد شد خوش بود علی اصغر
اگر فقرات بهمین طرزی داشتند آنان نیز خبری بسیم نمیفرستادند که بجای اعتذار
موش اسلوب چشم سپید بهت خواهد بود اگر بجای انتظار لفظ وصول یاد روز رقم میکردند
میشایست و مطلب فقره ثانی بیچ نفهمید و فقره ثالث که مرقوم شد بموجب اغوش گرایز
نقش تحریر است برجهد که بر مطلبش برسیدیم مگر در عبارت شایستگی نیست اگر نقاشش
اینقدر تمام میبود نه غوش از نقش ایمن میشد عبارت صحیفه نادر مراد است شایان بود و لفظ
سریع بنشین و همین مجهد که یعنی مریع داشته نگاشته شد و در نظام و نشتن مریع مطابقت
چه معنی لفظ سریع جلبه و شتابیت و شتابی ظاهر بنظر نگشته بنابر این بود و مریع که یعنی شایسته بود
و نشستن بود بر حال آنچه در اعتیاد باید داشت و فهمیده و سنجیده بود نه عبارت فرانی باید شتافت
والسلام ایضاً نیک است با فضل شخص بر اسم اشتیاق از مروی زاده پرسیان
سر رشته جواب اشتیاق نامه که خمیرش از سیجاب تمنای سراپا باب تحمل وفا خلق سرشته

بزبان قلمی آورده دی یوم آینه اشتیاق نامه نبود مضمون بچهره آرای شتابنده وصول خاطر
را اولا بجون غنچه شگفته روگردانیده تا نیاز سیاه مانند لاله بر دل بجاده لفظ صبا رطلای سیرت
کینه بیچ سپرد بجهد اشتیاق بر محک این چاکری که رقم خامه شکایت رقم بود بچشم این کور سواد
در آمد انجمن آرای نگرش تیزه در دلی که بر بقعه انقضای نشین بنشیند و مرور و رهوار نرمه دوز گذار
اتحاد و ماشمار زیاده از چهار سال نگذشته باشد و بجز حرف که علتی از جانب فقر نیست تمام
تحمل نکرده و بر صفحه خاطر نشسته و مانده و رق اعمال این سر گردان اوراق بر پریشانی خاطر خطر نموده
شده و نظر بخیال شهود و اعمال بر سم ظاهر پرستی نامصرف میکردم که ای بدباختی کلاهی دوماغ شاهی
نمی خمیده و چشم عاطفت و امین بحمت از برجام پر شیده و کرد ربط و ضبط اتحاد و داد و دیرینه
زنهار دل دوزشته و دوستی و محبت سالها فیروزی بلنه شنیده عبارت ظاهر آراد و باطن جوابت
داده و میکردم چشم نظر کردم آیا در چشم گرد انیدم یا بل چنبه قطره اشک خونین از دیده دامنگیر افتاد
و گفتم افسوس خان بادکرد زمزم و زاول آگاه نگشتم که او لا لفظه موانست بسته و مرجع دل ما برشته
دام محبت کشیده تار بر شته الفت از هم خواهد گسخت و تر انکس در تیره روزی بمحو اتفاق
زمان بر خاستن گرد که ام فشنه و طلاقو خواهد داد و تو خواهد رسید چرا با تو انس می ورزم
و نیز اول میباید دم که این مرجع و صورت بیکشیده بر دل خاطر را بطمیانی دریای جوشکنم
برانمیدارد بین لحاظ بسبیل مراسلت بهر رنگ افسانه نویسند بر دل این طرف هم بالعکس آن پرتو
شهود خواهد گرفت بر سر لان بلاغا باشد و بس لفظ خدمت جناب قبله گاهی
و ام الاعظم قبله و کعبه بنده زاد اقبالهم تقدم مراسم تسلیم را از بوسه سعادت بنده نشته

بعرض حزنی سنه قلم را در جولانگاه مطلب میتازم از آنجا که نسیم اقبال دگرام یار یاران در بوستان
مقصود گلشن بن چار دل برگ و نوایان افسرده باطن را بر نگ غنچه و گل بسم میدارد و در شعبه
شعاب عنایت میسرایا که دست دخیل بافتگان بار شریف گلزار خرسن و خار سنبل دامان لاله خاطر
آشفته زر را بردم سیراب خورسها میسازد و آب فیضی اگر نه جوی آب رفتگان جشمه حیوانی
میرسید چسان آشنای بحور ناگشته قدمی از دریای نا بیه اکنار جرعه بکف می آورد و نه جگود
آب عنایتی بر دری کار بیجوها نخوان کوتاه از لبش می آمد و نسیم لطفی اگر بر گلشن حال نا یافتان
کمفطت کرد فیضی از دست شان بیرون نبرد بعد حوادث لا علمی مانده خشک لبی بر نیافت سبکدوشی
نمیکرد چسان غبار کاهی که بر حاشیه قلوب شان نشستی بر بود و بچهره رنگ سیاهی بر نوشتن
مطلب کرده گلی از چمن کیاست بداس حال بیچیده نوانا نجا که زات قدسی صفات جناب فیضمآب
چون آفتاب جهان تاب فروگذاشی فیض طلبست و بسان ماه منیر فیض طلبش پرتو از نزدیک و دوری ندارد
خاطر بر که در راستی هم با نجاح مارب و مطالب برزه گردان فیافی نا کامی بر دم بصره فیض و ابرآ
مقاصد حاجتمندان نمادست بلکه دل اوفتاده چشم بران این ذره بیقدر که مثال عشر عشیر
ذره خود را نمی شمارد چون چشم کرمی بحال خود نگاه کرده مانند چشم بشپره که بخشم آفتاب نیفتاده
کرچار چشم کرده حوالتش را نظر فنود کرده به چشم بینی فراز کرده و در اجابتی بر دری کار ساخته
آدای مطلبی کرانی الضمیر فقیر است بزانگم و بنگاه عنایتی که چشمک زنی حاصل دعای ما نوا
براه امین میشاید می افتد کامیاب شوم ناچار بالتفاتی چند بر فقه تحریرش بسیارت
کرد اتفی چشم آنست که اگر نگاه بر خاطر عاطر واشود سهو و غفلت ابرده اجابت بپوشد و اجازت

بیخواهم بر نقش دهلی اگر منظور نظر عنایت اثر باشد توجیه و زمان بظهور نمودن باعث تعجیل
مسکین بر دریست و اگر استفسار حال خرم میفرماید فرخش خلاف عباست و عکس ادب
زیادهٔ تسلیم بر بهت کده ناقه عرف کل نوشته بر اوج لطف بر دارند سلام اشتیاق
ملاقات بسای کثیر ابیانست جبرا از قرآن برگشته لفظ از دعا بنویسد نامزای بر نیشت بسیه
غبار سال بزرد روی الفوت بخش قلمی نموده موقوف با بیان دراک تبلیغ شده و عتاب که
مطلع فرموده باشند بنور جوابش کرد حل نیافت ظاهرا نظر خفیف بر دری عبارتش کرده
و از مضمونش کماهی آگاهی نگرفته بر دایت آهسته یا بست کورکه بازی کوش مانند کاغذ آب
بر انیده و در عکس نبود کار بیزبان جوابش خوش نیشد م و فقیر کر نبود از فرط تسطیر نیاز کار دست
در آستین تغافل کشیده و عرف انتما نا بود کر آیا بر قول فعل خود ثابت قدم بسنده یا کام از دامن
عادات جمیلی نشنده بر خصل مخیفه با صابت تمام و سباحو تمام قلمی بود نیش بر چه کر تا بر یا بان
در بر تسهیل بسل در سایل صبح اغماض کرد م و بیشک رنج از ده موعود خود بر خلاف قسم
لیکن اکنون با بلای نجست انجات تعرض ره بر اه نخواهد رفت و اصلاحیت بیجواب آرزو
شهود سایه نخواهد شد من در حیرتم قدر عجم کر این هر دو ال بقال در است کوش را کر زبان
بحبت نشان نداده بود خوشنود اما فاتر از بر دری کار آمده اگر بصدق طویت بود حال چرا
خلاف آن بر خیزد بیوست بر حال چون عکس تحریر سیاهی نشانده کرده و تا حال کی در ب
تر شحه بیکسند از ان قدری متاثر کشت ناچار بر ای آنکه فی الجمله از کفتا فرخش سلام شود نوشت
این همه کله بر اقتم و بیا بند بر است و در دفاع خود نیک و اقف بلیغ شود زیاده تحریر بر نظام

بی کم و کاست است حالم بر وجه نیک و بد است بر حالی نیکو بخشش دایر است ای هر خیر و شر بر وجه
دیگر این حیات بر آن دارد که شکست و دوری در بین دار فضا قیام و زیدن و الفت نشوم
که یک اعلم در نیمه راه است و قاری مسافت طی کردنست و دعا قریب منزل مقصود و بر سد
فرمان خدا و رسول خدا نظم بیگذرانه السلام علیک ایها النبی و رحمة الله و برکاته بر مومنین برادر بهشت
برخیزانه گر چه گرگ شرار الرفاق محرم من ملازمین و همراهان من بگرفت آتش
غم بر تو حالس و اطاق بر سر فرقت آتش مفارقت و زغم جگر خورده خجل حاجت کرتین مخلوقات و در
از حسنات کرانکس که خورد ایکی از محبوبان گوشه عزلت و مردمان کج نکلفت بیمانه لبریز کاکتر
شوق که دعا کرد دل خاک را به پرتو سیمای ملاقات تیرار کمان جسته محض و صفا ساخته
رفیق تعبیر خلت پذیر میسازد و رحسین نامی و صحیفه گرای بر خریت اطلس و داد خاطر از کشکش
تردد و در گرو نه صد گونه هیچ و تاب بود گیرست از دست شخص نیست و پای تعلق در سند
در مقام هیر و تسکین بیاید حمایت کاران و دار اد خوش نگاری نامه خوشتر از انست
که بکام و خشن روانی قلم بسپرد از ی بنکته تراشی بزبان کرقلم دارم گردانی بدایره اش
حلقه گوش جان دور از ی بر دوش رشک پای سعد مسلسل گفتگو ان نقاطش گو بر ای نمایانست
بگوش سیاه چشمان الفاظ طل بگرد اطلس و در خته قبای سبزه بیگانان فی الفاظ بندش مضمون کره
از دل گشاده و کشادگی خط بجالیش خوش نگاران زمان را دست بر چو بسته بر فقره دانش
عالم بالا گاهیست که جابر قوت بین دارد و در لفظش جانباز بلغه نگاهیست که نقاشش بر کاری
از بین تخلیقه طبع رنگین قرقه بینی در نگارین کاغذ نشانده که زیر لفظ و با پندار ان مسرو لب

جو یا ایستاده از دهان نامای سخن آرد بر گ کیلک بخشم صد افسران بگرفته و در شیرین بیانی
باریک بینان شکر شکن شکر ای بکام رسیده فصاد و شاد و بگرگ سخن است یا جاض حاضر و قت
و قاطع طوطی شکر شکن است یا نقاش عین عین بیانی عین انسان و عین بیانی نزاد و سحر
فارد آفاق فرمان پیما مسافته مخاف بنیش بلند مترانی خود خاف بر پرچای خریده کاف لطفش
قرطاس رود فانی خیال کرده در بر ده نزاد زان و اقلام شکسران کل اندام از لفظ شکن تیم چشمه
دل خود از چشمه نسیم است با کیسوی کره گیر شیم سحبان الله با قی ترتیب داده از با بخشی
دیگر بنا ساخته که بر طرف آن نازبا کش دو با بخشه شکست اش نسیم خرخشی تا نگی دل میتوانید بر بین الطبعه
اخبار خوش رو انش روان زار اهی بخشد بجا نفش بر آب کشیده انرا تجدید بر با ساخته نخ
بیاجت کر دامن دل گرفته در بچه اصال بر روی یکه گر بسه آخدا آگاه است کر از نوع این اوراسته
چیاد است بیاد و نزا فسوس سخنی دیگر با فشکنم جامع المتفرقین سبیلی بر روی کار کر از تجا بجا
دسکنم و در ار تام را بین بیمه دار بخشین پیشم نشوانشی کر در خیر نیز از و بیاد راه یافته الجه حی است
چرا نباشد کر جای بحث دانش است با قی حال ابجین ثمره تصانیف از انواع علامات بتالیف فتح
و در ان بخش دل حزین امنی گیران حسیه نام اغاظ صوابش بر خس خار انسره بخلوان دار شکسته
گلشن جان نسبه موده بخشد بر بندت کر از تازه روی نقش حلاوت بخش بنفاق تلخکامان
سلامت دو است کر بر سیه نامه اختصار دست طول بر نهروم تعلق دامن دل گرفته او تعالی
سوانحش بنگاشت از روز دوی الفه از ثبات معنوی بظام عار بر ابیاخته و فره فنه و نگ شور تر
از آب شاه جهان آبدار کرده بجامع المتفرقین زده تر شیرت دیدار آن شیرین لب سجوا زبان

نشنه لبان بحری فراق را مستفاده و تر زبان کشاد و کحل بصری بان کن شنان نبات حسن و لعل بر
خار در پرین دارد و بلبل زبانش بجای سخن خطبه یاس از لب و دندان سپید زبانش گوهر یاس
کرای طوطی شکر شکن بکای بستی دارد کدام بامی کردل دارد نوری و سرکن و بر کن راه خود کر فتی و از
شود و زبانست برلبود و م و جنبی سر و دوال ناوک فکنی ماه فش زهره جبینی رسم
دلداری تبود و کجا آئین وفاداری ای خود آزار خدا ترحمی بر جان غریم کن دلبری از خود را
ده تا بر دوال ارادت کنا ده دامن وصالت بگیرم و تماشای گلروئیت خارستان دل را رشک
چمن جنان سازم شوق وصالت رسوای برنا و پرسا خته و دزدق دیدارت بدنام صبور بکرای
لاف زنان جهان بیکس قول بیغم و خت زیور اعتماد نپوشیده و آینده را شیع اعتبارت در شبستان
دل محفل نشنه جانا اگرچه عاشقی لاف بیتر از تشوق اعتقاد بخلصت این سخن در د آلود و سختهای عشق بالود
شب و روز از زبان جانش بیزارم بر جنبود و ست و شیق دل محزون را دست بخش لالا تبوخر
قسم های سبوی دیخت و غلیظ میه بر ابیز نصیحت بیکنه بیکویه بر د ناصح بجبین خوان نصیحت
کر گوشم بستای نهاد شوا فری چاره کار ندارم چکنم منزل یار خدا فی چکنم عزم کم بر چه
میکند دین سبوا فریاد لش بهوای قربانش خود کر بر بان می آید بیکویم صبر د کار است شاه
مطلوبت زود در کناری آید والسلام ۔ پشت چو لاغانه عوف کجا تو ناغ عدالت فرو آید
ضلع بر تبه ناظر من خود بعرض این عدم نماج چشیم کر ابید چشم نشینی فرار کرد چشم
چهشمی یاد هشته اکر بین بین نوجوان انسان انعین دیده مروت این انسان بین چشم
مانند اشک من دنکاه دو کر خود از تره خاص بر کشته چشم حیا جاری د بار کشت بر شکم از ده

نف این آبنوا کم چه جلیس بیت کردن ره اسیل نقره د سر سروان علی این آبنوا نف
کشیدن سر انقط د زنست د رعایت کنجه شده فرق بجست را نماع لالا چه اسلامت
این کو هر سواد چشم سقیه با نقار د رو د نار غوش قماش صحافان کر عین وقت طلوع آفتاب
بود بعنی دیکه برآمد آفتاب مطلع نور محول کاشنه خانه ورق خاطر را د خلال حیرت داده
نا ر سر سیکرد د مدام بر بلی کر افتاده بر بخود بود که ناکاه چین جبی پیاده مسیار بدت د سر از طرفی
جسته رسیده فرمان بن بصری د باشکبای لم یکلفت سیرفت د بحقه آن بساقی حکمه د مفاجا بود
بر صدر قبین بزم د ست آذری د د تیر ره شنبر حسن اخلاق مانند کوهری کر د سینه غرب خان
بشنه د ست بجست آورد د د چنک شبه علقه کوش د د چنک آن تنا ده انشراح نوا ختم د کنجوی
د ردی نوا ختم د ورق کرد د بهار کریبان اطفال د بستان سیه د ختم بکد ست د د کر د د آخر
انتظار کر نصب بود چون کنجه خاموش ساختم انیز د بر جق د د د ر زبان بر د بار کاه انشقاق نغم
این بهر عنایت فرا بهار نا د ق کر د انی سبل د بهار د د د ر د از د عطرات عبارت د د انه
یاد ر خلق نا د ری سیده د ستانت فتوحات سنجو جلد ر ابرات خلال د شنک فا د ری نبود نراش عصران
بر نقره د بالکاف شخص نکلفیا د خانه مات نشانه د د بنیرش بر اطاعا د سلسلش د د حمد شنکی
بر د ری قمار با طوان بخش کشا د د د الحمد چه ازم د د د ر د ا د ری بر پیشانی سر کر د ان با بن حسن تجربه
نبد ازم کر بقابله آن بهه با زم اکر کنج قمار د ان نکیفت بیاد د م بهنو د ری از د ست بیکانه د ا د ختم
سیه چشمان محفا بخش بر د ازی بخشیم سو د ش چه د فر شخ کنو د بار اک د فهم مضمونش جرات
طبع خود د افز د نه زیر د ست نو شیانی کر د ر کر بنی بر د ازی د م از آب شنبر بخش میز د ا د نخت

برد دیده گذارنده اقرار و اعتراف بزیردستی خود و بندگی بر حال ذلت با صفات سلامت باد
که آرزوی خیر طالب همین است جمعیت و رفق و دعا و برکت گنجور خوشدلی حسب الطلب حرره
در خانه قبولش جاوده پرسیده آن غلام را سرده فرماینده نمایش کم از بخشش نیست فقط
به پندت امید دیانا تهیه عرف منشی برادر مهربان سلمه الرحمان عرضی دارم بعرض داشت
فقیر را به تشریف آگاهی مشحون فرمایند والسلام ایضاً معنی پرداز نامه زیبندگی سامی همین قدم
و نفس عین است و حرف پیامبر جوهر زبان آوردن نفس بر آب کشیدن و در پیاپی بودنست اتم
به پندت برخانه همین برادر در راقم رقم پذیرت خازن خزین محبت سلامت باد ابلاغ
مبلغ چار دعا گر را تصویرت ارباب اعتماد آگهیده دارد اوراق نامه را فرقی از عوارض فرسه رسیده
باین بنده بستگی بیاری مسکون داشته نگهبانی نام نامی ذکر بخش یاد بهبود دعا قاضی الحاجات
بر انگشتم چار برسد را مانند نقد جان دانسته بصره خاتم انگشتم ابی طلای دوست
نوشی بر دوک صیاد رخشان باد فقط به پندت نشیو بر شاد عرض نشیو بوری در طلب نسیه زیبندگی
برادر مهربان بندگی و مطاع بنده قرار داد خاتم پس نرعوض نیاز در مودت دانم خاطر مهر ذخایر او
در نیوا با تحاف جسته وجه به انجور رفتن کرتین صوب عادت دیبل صورت پذیرگشته بود دگر
جناب کرد قصبه بردت زیبندگی بوده از ملازمت نامحروم ماندم بر حال غنوده در ایجا آسفات
و رنیده باز معاودت بهر تهه کرده زبانی برادر مهربان محسن اخلاق که از ناتهه عرایب در انست
سنه که نسخه مرة الخیال کرسه ابا آیت خاطر را بخشیم بیاهی بر عرف رد بخشی قرابش جلای تازه دست
امید به تشریف جناب سعادتی الالقاب پندت پایی را بهم عرایب مرجوم از چنه گاه بلا حظه رسانیده

دایمای برادر موصوف زیست که از بسیر خطا بر بقاء بهم بنده بیش ما گنجاب بر سیاده آید و دم
من خاطر با نهود از خطا و مرة الخیال بنهم فهمیر نیز اضیای بخشیده از دنه چه مکنی بود که در ابلاغ
غبار انتظار از صفحه خاطر فقیر پاک نیز فقده باشد یکراهی از اظهار این سواد که مضمر
و مفهوم بنده بهم رسیده که بعضار آن توجه بکار نیرفت قصه تمام چون این صفا کیش بهم دلی کدورت
امده و بهم خطا و سواد بر حرف صفا بخش آن دارد و از صدت رنگ انشا نزدوده جا علیه اگر
صورت انشا از خطا و مرة الخیال صفا یابد گوید باید نسخه موصوف بر صوف که ای میزی که از بنده خطا اگر
بر از خطا با اعتمادی ایات ارسال فرمایند و بنده صدا از آنرا خانه میزانی دارا نسبه ممنون بستمای
لا تقصی سازنده زیاده نیاز در شکایت کرد فلک دای شب بیچو خیل خیالت نیز نگهبای بندگان
خواب نیز بخت خفته ام گرفته بر بستر راحت دراز شده ام و چار بالا به علل سر با کشیده ام کرطا پرستای خیالم
پر بر دانده و اکرده و قصص و ماه بر آمده دس بخواب نمی نم چشم بر هم نمی زنم چون دیده نیم خواب آسوده بی کرشت
سیه بالین نهاده ام و این همان ناپایدار خری نامه کرا نا گاه عالم بالا دیده بیتابانه بر جسته و جستیازه و اس
و جانب خود نظر کرده ام کرا یا بیست که دو عین خانه شیشه میزی بر کنار نهاده و نمی بر سایه و از طرف نیم خوان
ارام کشیده بالین و بیت بالین دیده ام کرشتای انجم سیاه ابرس کنفل تشنه خون آشنه و فیلی محو خواب نابه
کرانوی زدوخ خیری طالبان عالم بقا نکری از نامه بر شانه خیش چون بخت تیره بر شانش و از مجمعین
اسعادت و قرینش بهرین باد و با فوجی کران در لشکر کران در بر کرده اطلسی دو دوه کرکی با اطلس
با بافت نیخ شیشه با طاق طرف چار بالا جا دیبای بخارا مرصع ساخته و دیبرانه بر بالین یکسی شنجوان زده با جف
رستمانه در صاخته و بخوزیری و قفل بین کمر بست یکی علم بر طاق نشست و دیگرین کرسی طارز

مایه فصاحت سائلی بیح حسرت بیفشانه شوری از حسن فرشکوه بخش سر بجهان آزاده
شهرتی بخوبی بوی گمانش و بالعلی انتشار از سواد ش عین سواد دیده حسن است و بیاض
رخسار شانه بین صبح روشن بر صفحه کرسی نشینی بر اغاز بخش بایه بلندی است و بجوی بخت اوتر
مطلبش داد ایمن از جمله سیاهی عذارش از مشک خشن است یا سویدای دل غمزین کسی بوی
شکین است یا از شب عنبرین آب حیات بخشد جوهر فرش از دیده خیج خجسته است یا از خون دلهای مجانین
بقعه اش از برنشیم عظمت یا از برگ گل از عرفه زار است یا از زار سنبل عالم از بستان دلجوئی
یا از شکار ستان رهست از شکن زلف بتان سبب بلندی قامت سرو بالا از جوب طلب است یا شهر
بلبل اشیب بسمین ساعد انست یا از گلشن سرو ستان لحاظ لطیفش از گلبرگ است یا از ملاحت گلی
بعرت دیبا حریر یا از ملک چین است که سزاوار نگین است ار بر ده دلست یا از برگ گلهای رنگین مطلا
از شعاع جوهرت و صداول صفحه باب بزرگ بعد عذارش از غلبه فصاحت است که بستام زر دا غذار آنجا
ساست و بوی بر شبش از دود طمان عطار سلامت است که دماغ از کرد خیابان را عطا فزاید بخشش
و سیای منقوشش گفتی فرد فصحای زمان بسیلی خورد حیرت و بجود ش روانی بحر سخا شبنم ذوق
فصلای عصر لطمه خورد عمان حسرت رسیدن بگفته گفتگو گلبن خیالش گلزار بلبلی بست و باد اک
بار یکی فضا میشش سرحرف آسمان حضر بسخن پروری فی سوادش گوی سبز اوز سنه است
و بیاضش سمن را بسین شگفته الحق فی سخن گوهر بیست بی بها و جوهر یست بی بها نه چندان بعقاد
گوهر سخن را بر سنه تحریر شمیم و جوهر عرض را بر بیش بیان بخش نیم کرد م شبه تری را نظام گوهر بارش
این گوهر خوان اگر گنج قارون بیاد و بها نهم بر ز نیم نقطه نخشش نتواند بسیه و خزینه ای بها

نه پنداری کر از زیر بی سیاه مردم دیده شبی خیشان از کنیه بخت طوق نشیم که ساعد او در کناف
بر هانی بوده کرده نظام را با انگشت بر دیده بهم قرمال بر چهره زدن کلمت نا بخ خرم سیام
بیخش از دستخط نکاه دم خاطر بیع عواف کرد بیعظم اعضی بکنه بیرد و نور کسی قصر داوی آمن بر بخای فاضل بخش
بوی بکلمه و صای طبیعی مشوقات بیشکر یا نکان کوی اطباب و بیر عطار د لطر خشش حاجت بیخ
فیض بخش بیع کنه بیرد ان رشحش قرای دیده کوه بیوان نزدوری کر اقلاطون خوشه چین بخش
ادراک قلت و انشوری کر سر شاید روح از سطور بیه بیع نفاک فضلت نشراک آکنده و دیده
خوش آیند کفارت و صف جسبه قلش کر انش کر با سبزه بخی کرده کلخش خلوتش بیرد یا آرش نیلوفر
زیم سرا و کل بخش کر از بخش و بخش ای شکفته کر انش نیلوفر کشم رد اجاعت ما وصای ما نه بیست و بیا
نفاست و استحکام اند فصاحت و بیع تراز خاطر شکفته اش بر عالمت علوم تراز بخی دانش بخای
اقتباد بیرد از بخش از بیم عدوان خوشش بوده و بیچکان قلم دست و بیای منشیان روزکار بیر جوب بیست بیل
زبانش در جنبشان روان نکته بیع انشیرین نوای و طوطی مقالش شکر بیز شکرستان خوش آواز
طاوس قلمش بر بخش صفیر فصاحت بزران بیرد بال رنگین و فضای بلنبر بیرد ز خیال معانی از بخش
در کوشه ادراک بخش خاکزین بشاد فکر بخش عروس آدای خیالات رنگین بیست بخازه فصاحت دوست
نکارت خدا بخش حلی آرای بشاد عبارت است بجلکوه بسلامت رنگ بیرد از چهره معشوقان الفاظ و معانی
و صورت آرای کلمات خاطر بخش و بخای باغ بخش را کلایت بیرد و در بیای کلام را صفا بیخ
از طبله دانش بوی انشای معانی بخش بخش می آید و از حقه خاطرش نطق بخش چین بخش بیرد بیخش
در اکنش ادراک بخش آز سان وقت بیخش بیر و در کلاه ای عدالتش چیر بیر عقول عقلای عهد

ورشک برگ گل یاسمین بر برادی نچیده دم الهی زنخدانم کز خجلت نخشین دل زسر خوانم ربوده و
به نیم غماره نقطا دزدیده ام سوخته یار چاه جرعت دزدم کز آبی ازان چاه زنخ یابن من بر دی چاه
نیاورده ام آبی بروی نیاورده ام کز پرده نگرده بخیال شمع رویش سوختم با تصور کز تقاضای شب با شبان بزم یکدگر گرم
آبی سوختم کز کم کز آزرده خشتری این بجوی نشسته و با تیره روزم آرمیده ناز بالش ریحانی بر سینه
تو میدانی با من ای بیداد این نخوت زهد از شعار کز بر صفحه دلم بر نقش خوبان بیشمار و جانگداز دلکشای
ستمگر ملامت قسم کز من مقبول را خونین دزدم گناه است و گواه نرگست جگر آتشین گیم گناه آبی گران جرمی بگمان من
بگرانی در نه کارم بجان رسیده و تیغ بیدادش مرا رسیده آبی آب ده بر جانم نفته خود تا کی بیزم ناگزیر
از تو بیگانه زم در چاه بر دوش می برم و آن سنگدل را بآب برد نمی بخشم بوم بیگنج در خانه مانند سنگ
بواه خود بر دن کشیده بخیال عزوش از تیغ بر بیگنم آن قاتل دگیس بر بن این خونین کفن بخون کفن بخون کرده
بجانه آن ماه بیعه وفا مانده بجنون زندگان بصحبت عزیز و دیوانگان دوخت بر شکر گشته کوی نا کامی
بصحه گردیده بر سر اجامی دل بکف نهاده خود رای جانداده چشم خود آرای بمن عشقه بر همان
مقصود تیغ بر مژگان بدوخته اوک غمزه خاکر بخونم کرده خنجر غمزه خشیده قامت بیداد آن کمان ابرو راست
کرشمه ایسان تیر جفای قامت دلجو بیل غمزه دریای آبروی آب نی جوفته خورد نی بجای چشم
آن زرگسی چشیم مریض دزدان آن دزدنی چشم غماز کو بر افیار کرده دامن آن فتنه بار بجانه بآن سیه
دلخلفه دوست را بحبت خاکم کرفته تا زمانیکه تو بر نمی آئی من از سر خود بر نمی آیم ای بت بر سا
بتر حم و رحم فرا نیقصد جهد ستکم بر من مور کز دار کرده ام الهیت را نیز زم چرا بسته بجوده و دین ستم
و غصب چه خوش دیده کز را فکنده ام کلیا نگ فغانم بسیار زده و حید آورده و فره آهم از فلک چهارم

و گر نشسته شوری در خانمان دارم مرا کشیده و تلخی بر داغ خاطر چو یا شسته های گل رشک صد بهار
چمن از سوی بمن گهای بر بیز از صبای بیگمین دم فرا بر تر از بار بیمانه و میخون با شک بیری چشیم بزم
من قطره آبی و نظر نیاز بوی گل و ما غم را سود ا بیهوده دشام نم فرا نشتار شیم گلها بر بیان میگردد
گل صد برگ چاک این بیت و جعبوی نیاز داغ خونین جگر سوختن باده زبانی ندارد کز پریشان
حال زارم گردد و فتر زرا سم نمودی شاه و نگو کلاه ده بلسبه می گسسته مست در نداز بزم شکر
آمده شد باران سر بر ل افتاده گل خار و با شکسته ا بیل بخون نشسته و قری کز گوشه است با نتظار ان
عندلیب شیرین نوا د خاقه خاکستری پیرا چو گیا نه بسلی شاخ سروی گرفته نغمه سرا مانند بیتوا نه
بهار باغ جوان دست و تران گلشن بی بهارش من کز این بزم بسر انجامی ماندیم از بیم بر بزم ما قام
چون ورق اعمال خود بر گردیم و دستانه بر دوازده ات رسیدیم ای خود آرا حضرا را جمی کن د
بر جان فرو بیم کز ای که یکی از خاک نشینان کو چه تو ام و سگ کوی آن بیدلی نژاد م زنگیب با فتاده
همه دل را در خانه شغل غیرت از فقه بخشیم بگو نت قسم کز بی حصول دولت بر بیگردم آب
بچشم بیگردانم قربانت روم گر دستا یابت گردم تا بنی فرسیده و دیستانی بجا بیش آرمیده
بیا بیا که نمانده است تاب بیجوری و دلم خون شده و اشکم چیجون دلم خون گشت و فزونم
آب و آب از دیده بیرون نشد آب از سرم اشکم را ایهم گذشت آنهم گذشت ای ستم
بر در وای فتنه دهر و آشوب شهر این گدای کوچه گرد را بنگاه لطفی نجوانر دومی با سازو برگ الفت
بسازگر مرده توام و عاشق زنده دل تو نباده عزت چون زلف پریشانت دراز باد
در صحبت تخمیس نوشته شد بیا بیا ری لطف باری گلزار آن یار با بهروفا ریان با

این جانی دوستان جانی جانی یاد از نیاز محبت بوض حال میرض و قبول مقال میکنند بر دوز

دو چار بین آن پر بر دز بر سایه در حتی نشسته بودم اگر بر سیاس آب نشاد از صفحه خاطر نشسته بیان

بیان خانه چین تماشا بر بل آن ابا ورده ام دوانی آب حوض انبار با نظر جا گویند بستگی می صفت دوانی

سرد بیوی بادس و مسازیا سیگفت چون آن شوخ باد جا جوم با نبود بر دم دوم و گلو گره می بست

و فرق نیفرد یم و فرق بر نیز گرنشستیم بیل بر ملمان بیان تر ا سنجی با سیکر د چون نر از سیه بر با لا تر

نار مو بفصور نگشت قوری بر بلش کو کو شمار بیخواه کر د ا نش جا نم کو گل سوری از خندان بود از

فرط سرنشوق آمد نت جا نم بدان گل کرده و سر سن بود آتش اشتیاقت بر تن تبلی گشته گل

بر عوض بشیر نا گل آب گشته و عرق آب حسرت کر د بود از نار د جا گر قرار د چنار را آه چنار شوق تر

عو نمکر د بر نگ باغ بیر نگ د بود بانه از بر خاسته راه خانه بسو د بم و نشانی از خال از نر نمو د م العلم

- به بهت جوانان تبه عوف کا نجو نا ظر ما حب مر د م چشم کو ه و اد جسلاسته انگشتک ز نمان بر هم

تسلیم بر بنیان یا ز ده بر بنش چشم نشنان بر د از اعلی از نر ده خانه و ظلم حسم بقتو لان گر د نش

چشم صابت تسلیم کجا این جنبی بیر نشم کر د یک چشم نر نمان د د ه د ان نیت یعنی چشم عا طفت یا نر انسو

خوا ید بر گشت بر گس نخورت کر نین آب انسک بیر نیم د کی از بین نو ه آن عوا طی چشم د ید ه د انگو نو

آمیزی بود که در خر ه بر هم زدن نگاه اتفات د و کر د سوا د بی بر با بیستوا ر د خته بچشم بیگو نت

کر د و بین بی آن آب در چشم بیگر د ا م سبحان الله د خول با نر نع آسیاه بچشم د ید ه حال آن د ید ه د ر است

نصیح ز بنخوا ره بشنگر د و غ خوان نشنا د چشم د د و کر سر قشته د و ران نشا ده نا ظر ا بر چشم

نا ظرین جا فرین خا وی ا نصاف بنظر این کو نخبت مظهری القصه طوای این تمهید چون بدیده کشا د بیان

مختصر د و نر نی این مخصوص بر نگ د ر چشم خو بان تنگ بلو خلاصه این چشمک تر با نست کر خود چشم نصاف

نظر نمایند با نظه بدیده د ل نگر نسته کر این چشم بر د ر از د ر د نیگر با نسته نگاه آن تر ه العین عر د ست بر نخیته

د و ا فتا د ه ام چشمه بر چشم سفید رنگ بر د ه د ید ه اسبواه خون چشم د نگان تلو ا نشته بد ست یک تر د د

نگاه بر نستا د ه ام بگر د نسیاه و بخش خو د چشم چو ان د ا د جا نشته بر اسبواه حر د نش چشمی آب نر ا م باعث

عین حیرا نیست د عایت نگر ا نی نمد ا نم کر چشم چو ا نش سو نه نو کوکب چو ا د نشد د با نش قیمر چو ا د د ید ه ام

ا نسک سو خته چشم کر ا نش بر نگا ر د چشم ا سبواه بخت نار سوا د ی د و نشین نخشنه کر د ا ز نمان فضا

کر د د و ا ز عین الطاف د ر نباشه خالک بچشمی چا ر چشم خو نش عرض ا بلکه کر چشم د د ید ه

پیدا کر د د بجه مفارقت بکر د ه باشه زیر اکر آن نسنو ا ز الطفای چا ر ان عشق ا ست یا اسلام

به بهت شنگر نا تبه عوف کول ا شتیا قحملا قات غا بری سینه ا چون گلش سر ا پا د آتش گر فته د

شر ا ره زد د مر ز نه گا نی آتشی د ر خا نمان د ل یکنه نا له جگر خون کن بر د م از نر د ل بر سنجر د د گیر

چشم بر چشم ز د ن ا نسک بر د ا من خا ر ه میر یز د چهره بسیلی حسرت بگلگونست د ید ه با نسک

ریز با ر نسک چنون نخچو ا ل بیر گان مفا رقت از نبسم با ز ا ست د نا له جگر فر ا شش ر ا د ر نشد

ز ند گی فر ا ز با ری بر چه بست از نا سنا ی مقسوم ا ست نا ز بهری شما مست بر حال جا نع المتو قیر

تقر بیبی بر د ی نما ید کو د ری گز یه گان ر ا شا بر مر ا د د ر بر آ ید ز بر چان چشمه گان ر ا نر بست

ا صال نگا م د ل بر آ ید ز ما نه بسر د قت ر جوم انتظا ر بسر آ د ا سبواه نا مر ا خوت شما ر ر ا شنبی د ید ه

نخشنه د ید ا ض من ا لسطر بش گر ان مو نخشید ر خان نما لیده د ا لفش شنا د ند ا ز ا بر ا ی

نگاشته

تا سته دماغ در بر ال لاله رخان ثابت از جدائی سین آه بر گرون ستم زدگان کشیده از
دودمای شین ابر برده بیاله بدگرد و عین صاد بخشیم بخنه بین بر نگ کلبرگ سین بسفیه دل ما
صاد و ضاد افتاده در بین آمیه طاطوب بار طاق نهاده و ظا لظلوم را بین در دو سر سر شته (آنتظا)
کار خود گسسته بین از عین تیر گی انتظار چشم مشک بر دو بر ه نهاده و غین باغین دان بزار غره
تیغ بکام خود رسانیده فا با اتفاق نفاق انگاشته و قاف از تنگی قافیه بر زار فلک کوبی رسیده خاف
نخستین رشته امید با عنکاف لام قد بر پشانی بیخ رلف مشکین بوی در آلام میم بر نگ تنگ دلی
ز نگله بیاشیده بر خاص و عام فون نمکدان جراحت میریزد و داد از صحبت داد ارگی در بیخ و بیرانی
بسر بسرده با چهار بهای دهوی دنگرانی لام الف شبیه بشق النفوذ بر پشانی یا دین معنی در دهان
دارد بیا یا کر نامه است تاب بهجوری قصه مختصر حرف الجیم هم در تب فراق بسوز و سطور
مسلسل سلسله تعب در پا انداخته اکنون از زمرهٔ محبت دصداقت بین است که بار سال نامه تقریر
نموانند تا از حیطهٔ کرب و عنا بیرون گذارد یم والسلام رنگ بر داز چهره دوستی دولا سلامت
زبان قصه گر تحریر شمه شوق ملاقات بیحد آیات نتواند کشید بر قرار بوالا بر رود بدیدار آید
لابچار بیانش دقت در خوردی همه گرد آشته چهره صفحه انگار نگارش مطلبی که بیادش کرد ما حوال
دجان بیسری آید یه راحت نامه زحمت زاگر تیز رصد سیمه دروز نهوز از قربان بسرش باد
مطلوب ما بین بنساد مطالب نشاد در حینیکه دماغ خلوت خوش با شان کوی محبت بوزیدن نسیم
عنبر شمیم نقل باری تازگی بر دوده است دبطلعت روح افزا شام هوا خواهان سخنگین نفس معطر بود بر نگ گلدسته
بهاری پیک صبا سیر رسانیده مطالعه با نبوی در سلسلهٔ تعلق دنیا دنیغ خاطر از جفت یکتای که

آلهی نصیب بر کس باد بمنی قصه از اوج دنا مدان آلف دوست باد فادار از مه بیکس دزنگار فجسته شاد با
کرد م دز فره سرد باشد دکس در لحافی بشکل تام در پوست گنجیدم اکنون خوا هش دان دطیب
خاطر آنست کر خدم دان عفیفه عصمت شعاریان زیسنده بزم محبت دجمع خویشان دایگان بسیار کباد
دحق تعالی شانه بفضل عمیم خویش فرزندی سعادتمند دخلفی ارجمند کرسین تیجه آنه نام نهاده دالدین
بزرگوار است از عطا کده عنایت بیحد مرحمت کناد زیاده دالسلام دایام محبت پیوسته بکام باد

ابر دبخش جهان آفرین بشجو بر فرزندگانی آن گل گلشن بخشی را یاری کرم خود منزار
دنیکو بها دار د عذر لب قلم آدری جرف دصل آن کر خصم ناک است چگونه گذاشی مرحمت دانه
آثار دا پس است شیرینی دنوشی کر بخش کلام دزبان را کر تلخ تر نمود شده نداست در طور نباشد است
دآن آتشین لباس سرد دخوا کر کری ذالفقد اسرد کرد دنخم تجابی در مزد سینه ام کاشت از این
انفعال سراپایم بر نگ عرق ابناشش خوانست دگداز انگیزش دل دجانم زبون بهر کیف بنظهور این
همیل شعور بیا کر خالی از علم بود تحریر سیل تحریر عقود عطا بر نگ بس فرستادنش کر مقاشش دزنده
کرد نخشیرین کلام فایند پسند یا ندون تما کو دبود از نهادم دم در نکلو سوخت دالسلام

بمهر سپهر آشنائی ماه فلک دبر بائی فروزان اختر بر ج محبت رخشان گوهر درج مودت
نیر سمای اخلاص کوکب بارد اج اختصاص برلد صاحب میربان عطوفت نشان مجمع حسنات
منبع صفات جوانمانه چشم بر دور دبانبوی ارادت بر زور همواره خورشید آسا زوده در تمنا گاه
خیر بنیر یابان دخشان باد شوق ملاقات نگاشتن بهمت معروف دمحبت باطنی دراز انشا
ساختن عوز نه بهت مجمول کر خویشتن را از مظاهر ظاهری بر دارخشن خود نما بر اندان دفع است و

باخلاص بامی دلی قدم نهادن دران ملاح محض تراشی سرد دی عبارت دگر مجسمی سرد زبازار
نقش عجب از مغز خاطر نگک کردنست بمقام الفت معنوی انگشت بردنه نهادن غرض بترید سر
دیا دوج دیا ذره جواد من ازان کشیده دلب بسکوت زده تجریر رسیده اوراق عبایق ان دسته بند
و رقهای کبرگ بخاطر خطی صفت باغ دلای آمیده عنه لیب قلم را بشاخچه دصفحه آن گلهای رنگا رنگ
دصول آن بترنم صریری آرد بیج ورق رنگین کز بزاجان شیرین بیل نوای آن فرا دخیگان مجنون
صفت دیلی دشان شیرین فصلت باد کرده بیلی از رنگ نقش ورق بخاره بیلی غلط کرد مشبه
بیلی مشکین یا مانا بر نگ بال پر بیلی پرنیان دادان کز این ورق گردان کتابخانه حیران چشمی نگران
بود نجیره کاغذ سفیدی چون قرطاس بنا مسکه چراسی کز شبش هم خالی از جوهر بشریت نیست رسانید
برنگ گلدسته بر ست آورد دهد بوا فراد را بر سلسله نفس فوت حواس نخجسته دم تازه بر تو تلوین
دیگینی در قهای رنگ بنگ کز گل بستوی صد رنگ بزاره نگاه آن گلها یا برگ ریز آسا دبیل تماشای
آن ساده مزاجان رنگین لباس از حسرت بر نگی گل کز شوق قرار دست نا از خیز نظاره ریکباره
طاقت انظار کم شده دمجا بر ر ابصارت دیده گشته تماشای رنگ بادای چشم مردم فریب
خوش ردیان سفید کرده در برنگ ورق مسی رنگ مخرز نه رنگا جا نه نیلگون پاشنیه کنار ه طلا
تحریر کشیده غیرت بخش خطی کز کنار ه ابر پیش آفتاب رسیده بنا گشته در پرتا نش مکلف الصار
هم در شان خورشید گفته نا نقش آب گر گرد مصقله یا آئینه کاری لیکه دار کز زیب و آئین
گلبه نان خاما نظر بر کس نکرده گر قلم دمانده جان دجهان نگاه داشتم شکر این نعمت بزرگ و
مکرمت سترگ زبان خا نرست که گنجد قدرتی ازان بر روی تحریر آرد نا چار ختم بر دعا نهاده

باقی

آلهی نا ورق گردانهای میل دنهاده دست دستگاه غذات بهمات حکمرانی دو دفاتر نگارانی بر قلم
آن رنگین نگار دفترخانات بار دیگر شبد کمال قدرت دبر نشانی نوشتام از رقیب
دیا بس ان حاف بایدت چرا کز امرزه تجاری مطاعی جنام را تم مستهام کرد از دعی کز بیار نمود نیه
بار دسلطانیو دزه بزرگ خانه خراب در پیوسته دجهان نقار گرد نشته بجا لیقاشا نقشه بیهات نمود نیه
خوش خلق دری علم دوا نشسته بود دع بردهای خوشش دیگا زنهاد دجهانی بشنیدن این حادثه جانگاه
دحلقه ما تم افتاد دبگام بردنش عالمی بود کز سنگ دیروی افتاده دخاک بسر بریخت زه کلمات عبارت
فرایه فعال از تلطف نصح بزرگ ستقصود دبرد بیکبار گرد دد خاطری نبند دده دراز نهاد م بری آید دستعداد
آمد زاد دش دچون بیاد م می آید کار دبر استخوان بیرسد افسوس دصد هام شباب آنی جهان نا پایدار
کز عاقبت نگر نخشت بیرد دنمود دخویش دیگانه را قرنها زنده بسیرد نگر داشت نفس شوخت او
دجانش بهشت برین باد والسلام نهربان مخلص سلامت بر شوق دسلام دفتح خلوص
عقاید باد دین پیش شفیق تسبی دبر نوا تر باد سال مکاتبات بر د دصفحه نگین پرنشانی منشا مال دبا نشر
سلام شمایم جوانب بر د اقتضا دان بگر نگ تجریخلوه دتوقف سلامتیشان هم تحافل در ساخت طبع
لطیف ابنا فی الحال قرین امنیت دسلامت دصفحه خلافت بهر روز بکمال شادمان بشنه دخاطر اطمینان
دانند ان شاء الله العزیز فردا کز شنبه خواهد بود دحکم ارباب تجم قضا صه دان مرتب تقدیم غسل صحت کرده جانه
دمزاج بیمار کیای زبان خاص دعامی سر آید دخلوه دسلامتی گذارد تقدیری کا گنجه نی در ماه آینده کا لتماشه
حق نیست کا گر چه بنیت نیاگاه دبس ساعت روزه ما بحد نکر دیا نگ سیمرغ گفته نگار اخترشناسان دیگر کر
بس دعمل این عقده دباز کمال جاد دنه الا دین زمان نا پیسان بسبب دانی اختر طالع خود ما نعی

نمی دهد بطلسی و ملاکت بنظر کسی نرارد باب ملاکن حقیقت بنان بشیری هم نمارد و در چشم بر کرد
خفیف سبک پنجه ذاکب علام را بر ملاکت و بخوان نوشتن مو مانند کرد ماه مقرره اگر بود روز سعد بنا بر بستن
عقد زدن و در تقویم او بسنگ مجرم می برآید نا بخبری کرنا نش ده می است و در حقیقت اگر خوانده بتلفظ هم
تفصیل کرده است و مقدر مجمل آورده و علوی نقص عظیم دارد و خوا گر با این راز کسی نزد خط کشیده و زد دلی
دیگر بنا بر هم چیز ناقص کتهای فرزند و مصیبه خود کرده و دار اگر اکنون بگفته بنده موهوم تبعیض بعض اهل کشاده
انفعار ظاهر میکنند بسم تازه و بیهوده نگردد اهل بنده بستان را شاد و نادر بر هم ساعت اتفاق می افتد
کرد باب تقدیری آن زبان نمی توانم کرد و ظرفانی میگوینند اگر شما را اختیار این امور بعین اله منظور است
ایجاد و دو آگاه نیز بتر بر انعام آن دو شیم بایه کرا تشفیق نزدیکون خاطر خود و هم دالده ماجده مطلع کنند کرا این
باب هم صلاح اندیشیده اند و دستخطی در دانه زیاده سلام ناظر حاجب هج بر استان سلامت
بشتیاق ملاقات بسیای اگر شعر تجویز دارم هم دالده سر سوز قی بست کرد فتر ابسیاه نشسته دیگ و قابلوده
نامه کر مصنف آن فرزانه هنری سرور ابست شیرازه نه بنده های حال ابنای آن بر وقت موعود رسانه
محرر مطلب است ابا مدت ممتد و مرور روزگار بحدی کرا نتظار بیا طاقت زیاده و چشم گران بفرد چشم
برای برنگ کاغذ نامه ام سفید گشته رقم زده قلم رسمی ارقم آن مضمون بر فقره دانش باعث تعویق دانا مغلوب
و منی بر الفاظش مطلع مرغوب بود دستخطی آن دبیر رقم زده و نویس مترجم از فارسی بر زبان هندی کرا قرع
نامه را بجا و بجبه بردی فاز آمده سند و بثبت مجموعه او سور نسبی در بطلع این کم سواد حرف محبت انشاد آنه
بینی کرد را میدجاق آمده بود و بخبری اضطراب کریبان بخرد بیا جاک زده در جا بر دعا بر توقع بر توقع عنایت
فرمانهای آینده بخود و حرف مرغوبش زبر کردم و بی بجا نشش خوب بر دم داد شد رسانیدم بجد بخبر

بقیه

داد و مدت و انتظار بنا یا نه بر قدر کرنا یا نه بر فقره بر کیف و ابا مطلقا نظر ظاهر حقیقی و بجاری هم نشسته بر کشته
استقامت و فاتر جهان کیفیم خواهی اجماع نقیض نوع و در بطلان نه نگر جوانم دو گرداب بر زبان نیامانه کشتی
موج محمود و غلطان کرد با کوکب طالعت او کوام مشرق سعود طلوع نموده اخر نصیبت بگوز از بسود و نکال
بفروزی شمال اقبال مطلع انقلاب نمانده بود یا بر گشته کر چشم اتفاق بر حال بین موهبتی کر کجا یابد
بیا نشسم بار و تجدد بحث دیرین کرشته بنا حق بدل زده باشد بیاد این بیچاره در گاه آهی بر دا خشته و بسم
اتحاد بر دیش دگره بابت نو بنو در میان بسته نوا کر اگر این بنای افقه بان را بنجر ف در آرم بنوز
پشیرین نماده چشم محجوب خود بیا لغو خیال نفرمایند کرمن قطع تکلف نوشته ام بر کرنگ آزاد نخود نیاز
اگر چه نقش کمین خانه فقیر است کرا نرا بشکوه بسته کرای در خور کرین نیاید اختیار فخر ابر دو سایه دولت
ظل جمال شاهی باد تو انا کرد کرا با کسی سر بست بنظاره یا سر سخن بسازی جز افسانه بر دار نیست
لیکن بفکر این بیچاره بنگام صبح انس بسی کرمن بر از اوراق عالی نزد در بشتاب دلی تر فقی بیاد خواهد
زیاده از بن بر نویسم کر قلم زد تحریر احوال بچون کن خوان بسیون نگل کر چشم چون سیه بر خودی نماند
والسلام قبله امید مستمدان سلامت مراتب نیاز نشده بیا کرد سلطه فرو سعادت

نیاز نامه عقیدت کیش است بتقدیم رسانیده بعرض هاشیه نشینان بزم خود ام برسانند هلاک نشین

سر کوی عقیدت و اطاع خدمتگار مضامین اخلاق را تباع کمترین بخلوصات کرتاکش دودمان سعادت
کار گزاری الجمله از پریشانی دتیره بختی محرر نشین بر این قلم رو دو فتری بیا کرد مشتری بختی تو ان بر زبان
داعی بر آرزو تصویر مطالعین بر نگ کمدت و طلای نشیند فاما نسبت تحریر ان عنان کیت اختیار منطقه
ساخته مطلبی کرد بشنیدها و خاطر نشین دوا ل غیر است و هم اینها بنش بر ای خود شنیده فیصله آنهم بی تکلف

سیادت بار تمام آن میرود بس در گذشته که سواد عنایت نامه کل الجواب بعبارت این کمترین
نگرود باعث عین حیرانی و غایت نگرانی جوانح آن بادای شکر فی عارضه کار کردن مطلق عاجز
شانه روز بر تبرش بنوازد خلق اقص هر ترین مصلحت بستجید هر کف چون چندان دست نکنی که تا قیامت
در عالم بر نگیرد انظار ارباب دقیقه رس تحسین نسبت تر نگاه بیگانه و بیقدر را بلاغ کرم ما کجا بسنده اقتر
بنشسته مکیست تنگ چشمی عرفه خدمت حاکم وقت دانش حکم پاس سابق نوشته ام غالب کرد انست بیشه
زبان با خدمت محسن زبان کرا به سفله یکنقطه حرف ال قوشش بیت علم در چهار گاه ظهور میسازد
بار ما نمی کرد رسیکن باری سر گاه دهن دارد هزبان آنقدر بر تبرا ذری گذرانیدن عرضی نیست
فقیر مناسب نیست زیرا گر زادش از چواب ما نمتم باز جان آرش دعا سه خواهم بود فرمود که اگر ترسم
دور دزی حاکم بود بیشتش باید داد اما دولت نیز ان بسفارش میکنیم عرض کردم که مرد خوش قیافه ایست حاکم
حاکم بی اذن جناب نمی خوابد گفت که گر بسیار فرمی بیائی بتر گفتم دست تسلیم بر سینه ده ستوری
گرفتم تا شش چهار روز بیچ زبانی الفیر خود اخری نرسیدم عاقبت کار روزی بیکه فراغ اجلاس یافتم
خدمت فرخی شتافتم گفتم گر جناب محسن وقت و حق من بجا نمی فرموده اند اگر تجدید شناسائی حاکم
بار دیگر بایم بار دست بردش در گردن خود نهم لون نان کرده گفت که بر اجلاس باید رسید و بدیدار تجاهل زده
رفت و راه خود گرفت تنگه قابلوی وقت بسیدم بسیادت کرده دروش گرفتی که در آرش بیچ چیز
مانند که پرستاری جهان از ما است تا کان نشست حاکم در گذشتم بیکه فرمی چیزی گردانی بود که از آرش بیچ
جاسوس اردلی متعلق الفظا بود گفتند که کیستی و کجا بروی گفتم نا بر گزانیدن عرضی آمده ام بیچ
آن بروطالعین روزگار تعارف بیشناسائی قدیم نشسته طوطی وار چشیم سرت بیگرد انیده یکی

بقیه

گفت که پیشتر رو سوای هذا هر کس را حکم نیست دوگانی کرانسو او بود زبان بلاغت ران بگشاد که حاکم
فرخ از اجلاس فرصت و شنبی ما فرهم خدمت فرموده اند اجازت قبول اگر حکم حاکم قبول باید کرد و چاکه نه دیگر است
آن برود یا صبح دیگر یکی از نایب حاکم فرود کرسته را مس شده بجبور چون نبات برگشته خود گشتم
دشنام گاه محسن وقت عافرت بسیب انبوه حاضرین موقع نگفتگو نیافتم زیاده عرض نرفت فقط

روزی بنابر سیاق پیش بینی رفتم دیدم که بجاران مانند فرنگان خوان علقده بر چهار چانه طبیب محسن
میدانشسته گرنا گاه مردی احمق ساده لوحی کون فری چوانی قرزیا که خانه ی آید دران اثنا زبان بلاغت
که طبیب عرض اخلاص گوشت و راست سن بر خورده و از علم شستی از کشت استخوان سوخته فلس زده
نداشته نابردبان خود بر سر دست بهی تکلم طبیب بر دعاقش و ظریف بود بدیگفت که ای
بابا شربت و نمار ما بر نفوس آسیخته بجز کرعرض و فضه نوش گردد فقط فقیر بنده دام مجیبم
بهمه گرش مزاجی شناسی مستی گر فرمانده تر بن دوان بتصدیق عرض ای الوبیگذرد صحیفه راست
بفضول بر سیدن بسنده نیاید بر گشتیدن شد ایرانتظار و رود مخاطب آورده فرود احترام بنوده
درگاه ما بی افزود بشکاین بر عنایت بزگانه یاوری بیان قلم نیست کرد بار بر یکه سایه
عاطفت سیادت پناه هم حصول خود سفارش از صاحب گردد تقریب بفرع عمل مرا ترجمش بحدا که
صرف کنای الایام فرخوست طلع نا کام بستجام است خوب بیزان تیز بستجیده ام که عرض من لایق
در بجو مرحمات بعلامات جان در بجا صلی با باد هم بهره نخست در بین دنیای دنی بوده
صفت نقد حیات بقطاعه مرگ خانه خراب علوم بی دانست ما حصل چون بخاد بر باد قدر بیچ حال سنا
نیست چه بایکرد تیر بر کشته بنده تقدیر کرده نشده حصول بر بام علم نخست که بدقت عادت مردی امیر

داشته‌ام مستحسن دانسته‌ام بمصداق [illegible] مدتی در پرده‌داری بر آن گذشت
آمده‌ام و باز دعا گو حسن وقت بر زبان نیاورده‌ام اما بیان آرزش و دعا گوئی می‌نمایم بقول جناب کریم
هر لحظه چه بیند در دشمن او لایب حضرت در سوال نسبت ابزدی در سیان محسن وقت و برادر محسن
این جهت که دعا گوئی و خانه‌زادش هر گز از خصوصت و نفاق کمال واسطه یا فقره دارد
عقد نقض دعا منعقد گشته چنانچه همواره‌ای مفصلات در این جلیل بر عیش بوده است از آن فرض نمودی که
باعث سرباز وقات گذاری این نسبت گشته و در پایه گذاری این خدمتگاری و رابطه صمیمیت فرض نشود
در سیلان فتاده است دشمنی هر بار گرد و در بار جناب تقریر و جای دشمنان سوزان
کرد فقره لکه والاست جناب حیف است که بر قول خود خیال نفرمود و دلی تکلف بپذیرد این قصه مبارت
بزبان قلم رفت یا دعا بود هیچکاره جناب الله بزرگوارم و دام اقبالهم این کمترین را بمقتضای دوستی
اندیشی بامیت سرد و مهری از بر دعا عاطفت گذاشته دگری هیچکاره نشمی و فتیار کرده نه اکنون
بنوکر خانه چه حواله فرموده بودند روم وقت تشریف آوردن جناب این سوخته جگر را باد چه عذرات بمقول در باب
حرکت فقیر نسبت بمستی رام صاحب بر زبان خدام رسیده بس جرائم در دلها خوبش دارند که انهمه
قال بمقال از صفحه خاطر دریا سقاط گی استعداد گشته که اکنون باز دیگر اینگونه کلمات نسبت من بیچاره
سر بر زند نوبای حال چون گنجایش را بجز امور بر زبان آوردن مرکوز نیست دیگر شفقه خدا را آینده تحریر این قسم
مضمون و خشت بشمول که خلاف عقل مصلحت اندیش است صاف داشته باید و انست که ناحق بر خود دل
حزین مستمر آزار گرچه بیخبر هم کرده و اند الوکیل نباشد نشیان دیوان عالم دادند بقیصا خاص
عبادت مستمار که بوقوع نسبت بگوشش باد بصحبت فیض بهجت بسر کنم تا بوده از سوء عواقب ایمن و روزگار

[illegible]

بروز و چهل و نی تبری ماکه یافته و دعا عقبی است بگرد فیض عنایت خاص از صفحه خاطر محو نسازم
گر بجوانی بسیار و سی نوبشیمار گر بر چنده ام و وجودش بنظر ارباب خرد و اصحاب دانش یکسان نگذشت
برآب است سیادت نمی توانم کرد و چرا گر حاضر نیست نمی بینم الا بقول جناب که از بزرگان گفته‌اند
بزرگ گفته‌اند زیست دست الف الله بچندان بروی نیکوی آید بیتی و بهر صاحب که تا این قدر دست
چشمی دیرو نه نزد خود شان داشته آخر چه خایده بر داشته ایام پس از نساده زیاده چه عرضه دارد که
عالی خاطر خواه بر افروخته مبرهان تخلص سلامت سیع شده که آن جاده چای عرق بحمد الله
بنابر فقرت صحبا بالفاق بران گواهان عدل گردن نهاده اند که در بنده قدیم خانه اگر چه گوای این امر
علاوه و نقل سالمی با از نسبت نهایت الله جناب خاطر که گواهان آن گذشته حقایق نباید بود الحمد الله اگر بتلاشی
این کوچه گرد بر زن و خانه تا بنده خانه گر خانه بر بخش بیگوشه یا نه جایا بنده مساعی در تخاصل زده انتظار
کشته تا من هم بهمپایگی قدوس بر زنم والسلام مخلص دیرین بزم بحمد سلامت
خاکسار دیرین سر گروی وفا و دوازده بار دو بار کرتین گلوخات کرتا کش و بیشکش تحف و هدایای نیاز
و سلام شیع خاطر بحمد نظار بیکنده مختصر مضمونی سر بامور دین کرعبادت از نامه علامت
نیست در آوانی نجسته چهره مشوره و نگاه انتظار بگلگونه و محمل افروخت باصفای حصول
در برآری را و بر آرزده بود و شهور که حاصل گلاش در آوری این فرض و واجب است احتمال
و کرامت خال بحمد چون جز انتظار نیاز بر ایم در خاطر افتاده شود و شمه دری مدت طرد بدارد ختم الخاتمیر
علاوه حسب الزام این روزه نیست امروز کنار و عزم احترام تمام از زین امر اندری بیکدیه بیشتر ادامت
کرخاطر مطالب نیست باعث حضرت بحمد چرا کرت این دوره افتاده بی انکه سخن بر در بیان نظار برم

و تقریر آن عاجز عنان مسامحه بلفظ چند از مدعای خود می‌نویسد چون کریم کارساز و رحیم چاره‌ساز عنان اختیار امور و مهمات جانب رواجی بجا گردان مستهام و طلبگان خیر اندیش و نام و ننگ اقتدار آن سراپا افتخار عطا فرموده و اکثر مستحقان بلکه دوستی خواه و مددگار بجای خود نعمت الوان مروت آگنده و خواهنده گردیده خلاصه اینکه مخلص نیز اگرچه از کثرتی از مستمندان خود را بحیز اجابت و انعام نرسانده و خالی دست و دامن از تواضع ایشان نمایم مگر از آنجا که تقاضای گرای مصلحت وقت و موقع روزگار تقاضا مجبور و ناچار می‌کند هم بر کسی از عزیزان و یاران دلشکسته و کدورت خاطر را که از کمی از متوسلان خود هم مخلص صمیم است دلجاسازی بجا نیاورده و هنوز از آن نسبه و بساطت و بیگانگی خلاص مستقیم بسته قیافه خدمت بلفظ و خدمت میتواند شده تر تقریب نجسته بر ربط و ضبط مجلس و بین فرموده موی الدار و سر رشته دار جاده نبوده و فراخور حوصله‌اش بتفاوت خدمت مفوض امور و مستعلق فرمایشده و اگر احیانا بنظر بر بعضی از عدم انطباق کدام عهده بصورت پیوندی بنظر نرسد بتوقع بر دوش آینده گذاشته علت غایت بسط دل دارد فقط و الصاحب مشفق و مهربان سراپا الطاف و احسان سلامت بدوستی در خور و همدمی چنانی که خلاصه متمنات است تکیه بر تلطف خویش نموده و بست روز است که بنوشت کدورت خاطر بتوسل و تضرع الا اخلاص مستقیر خدمت بوده و یقین که بر اوج خود رسیده باشد و چشم بر حسن توجه و انعطاف او دوخته و ملفوظات آکنده در دیار بر حال بنده و رگاه‌ها می‌بصیرت و اطلاع خاطر عاطر مبذول و مصروف است محرومیت بتری از عکس زر آینه شهود گردیده باشد مخلص کز ان باز چیزی از عالم نداشته لم که نام آنرا بتبدیل جوهری رسیده باکسوت لوم و خلوص خدمتی همان دلکش در کار دارد لهذا التماس استمداد بر آن مسند تحریر این دو حرف شد و مکرر تکلیفی دور از کار عباد زمان خواستم

که اگر سری از برخی فرصت و بساط خدای علیم کرم فرقه امتنان در آستانه دیم رفعت و اگر احیانا خیال عدم انطباق جاری اعمال خاتمه‌شین و متوقع بر دوش و بهتری بنشسته مضایقه ندارد که خاطر عاطر خود را بمانند هنگام رسیدن وقت بهبود دگر مستمند بلفظ خیر یاد و زیاده و نیاز فقط برادر صاحب دولت بهبود دعاست استحقاق علاقت آن مسند و مهر صفحه اظهار کشیدن تقاضی بر آنچنین بساط حال مصلحت وقت ندانسته لفظ زده عاجز نوشت اند و در حرکت شما نبوده و مدام که بر بساط زده که بر طرف خیریت شما سوای نوشته دیگری گوش نظر و شما را پرتصه بر بینه کرار و شنوا نشنید هیچ ارض شما نگذارد و آسیبی و از اتفاق جاهت نگذشت مگر خوبی ستمنا دل اعتمادی گذارد روز افزون خیر باطمینت آن دور باش خویش و بکام باشد نگیزد زود کوتاهی الجمله دعاو محبت در بلبست شما سرایت کرده باشد

فطرات عطایت شرف ملازمت یابی آن ماه برج عزت آتش سراپا غرقت این سوخته را بر هجرت الطفا
بنوازد و بشمام فراق این خاک نشین کلبه غربت را معطر گرداند و بطلوع افتاب مواصلت گرمی بصبح وصالت
آتش غم او را فسرده گرداند آمین یا مجیب الدعوات چون این دعا در این محل بزبان دل جاری شد آتش قهر و غضب موقوف
و خاکسار فاقه زده را بیاد عفو جبران آنکه سیاه روی گرداند بحرمة الصلوة عفو فرمودن مبارک خصلت
بزرگوار و صاحب دولت است دل از فرو عفو دریغش می شود و نفس بخشش می شود نقد

مستوفی عشق تمام از تو خست سر دفتر غم بنام من کرد و نشست انگاه که بر اب استکان جم ظفر
خم باقی ماند گفت در عهده تست بعد از تحمل دعوات روز افزون نعمت بخدمت گزاران درگاه ابد انتباه
ابلاغ دارد رسالهٔ هر زمان تاریخی که مستوفی فلک ثانی بهمام عطارد بحساب بزرگ اعمال اصحاب دولت آورده در صفحه
دل عالم آگهی نویسد بر جبین زرفام عیش از جمله مهمات خدمت و باقی در سواد آورده بصیرت و بینش مرجوع فرماید
نمود بجز اداء دین ذمت دیرانی که بر تخمیت اقتضاء منوط و بهمه بر مربوط بود ملتمسی نیست و آن در قبض من
نبود زیرا که تحصیل بحصلان فراق کرده در رقبه جان طبق حسرت نهاده نیز نیاز محبوس آستان سپهر ایوان
اوقات آن بزرگوار که عبارات از ان نامحسوس فائض البرکات است قاصر مقصود سنه موجود نبود
آنرا در هیچ پرسش تحلیل نیافت امید که زمان حصول و محل نکبه بکفایت نامه که فرخت عفوت توانند بود
و این سر دفتر شاهان را از زمینی و اتفاق میسر و مهیا گردانند که از تقسیم طالع خود جان و دستگاه دولت

سنه ماسه والسلام تحفات ارزنده تحلیل بهار پیرای حقیقی چمن
دولت اقبال گلبن امانی و اعلی الله جانب بستان همیشه نسیم فیض شمیم و هبت خود و شگفته و خندان
دارا و صحیفه بخت و مراد سلسله مودت که باغی بود بر از یاسمین و گل و ریاض مملو از نسترن و سنبل سیه

بخش

نکبت اقتای شام آرزو کرده و تر صدر آیه هر زمین نشین بارسالی خود عنایت فرماید و الطاف مطوب شفقت سلوب از
که بچوسنه چشم در راه کوش بر نوا بافت مصاحب قدر این حدیث گرانمایه را بسمع رضا اصغا کرده
این بیت تا کوی تو منزلگه رندی است هر مرغ که پر ندارد آنجا نرسد
پیام بپیام نماید لقد ابلغ از برای آن بر ارتباط کلمه مرادات توانست کرد و مدار تحمل آن بر اختیار تقریر
فلان کرد محمد احمد ان در قلوب ان قدر یافت نموده امید که بر زبان آن ثابت علامت بکدار آنرا مستظهر
بایند بر بر گاه و تحمل بر دست نموده امید که بر زبان آن ثابت علامت بکدار آنرا مستظهر فرد بگاه جهاد و صلاح و دولت و اقبال
مراتب جاه و جلال مصاحب مرا بان من چون زمان عشرت و مشاهدهٔ و مقاوان عیش و حاوان و تضاعف
و زاید بار مکتوب مرغوب و نفس و مواسد شفقت سلوب بگین کرد و نفس پر نفس و فرش از تحفات
عنایت مفتوح و ذیل عباتش عطاری از مرتب عاطفت مشکوی بوده بر سبیل تسبیح مسرور و مظفر
گردانیده تر صدر از کمال شفقت و اخلاص و توقع از نهایت الطاف و اختصاص آنست که همچنین بارسال
تحفات ای که گوش بر آواز خوش آمد و دوح بر سوت نیاز توجه و عنایت بار فرد بگر
مراحل عبودیت و بندگی بانوی گردنش تسلیمات بسیار کما یلیق بسوده و رسید قوافل دعای اجابت
قرین همین نیاز بدرگاه بی نیاز مسوده و عرض میرسانه و سالت بیناید که بر مبانی نزول فیض شمول
این منزل فتوحات بسایل برکات و الاصفات معظم مقدس حضرت خدایوند زمین و زمان پادشاه عالم
و عالمیان مبارک مسعود بوده در هر قدم مهمت بسیر بانگ و ظفر در هر زمین بسیر و سفر فیروزی سرور و خوش فرحت
خراسان فتح مملکت و دیگر بلاد همین منوال قرار و ابطال مغرب بکام دل بندگان موفق آمین و
تقدیر حال عقدیت گزین بخیر و خوبی و عاقبتی و خوشی هر کاب شاهی و انساط و همان سرور

دانشا فوه راحمت بصوب مالصواب دالخلاف عنقی و مهاوت بطرف مستقر السلطه اکبری نخسته

و مسار الیه اگر مه رتبه دیگر بسته از جنون دال نوشتن خطی نبه جنون دال نوشتن نامه

چون ورق باطل قابل در میان و صحیفه چون فرد رود خبر ندهد سیه رقمه دار جنون جگر آغشته

کلیست که زرا بوی خون می آید سطور سیاه بر کبش سنبل بدان نسبت کرد زلف بوی جنون می آید سیه دلان

سر دوان محبت کجا بلیس از راه وقوف و صوت نگشاده قاف عشق نامه کمان کوبیت کرد سر گشته دوان

پانهاده دعوی عشق تو به از لاف نیست عشق تنها عین و شین و قاف نیست عصیان

مکتب ما حسن بر دایره نون از میاد به نگشاده اند زدامن اقدس زاهد دمک دیده نام نباده اند تنها

و مال بر دگیان در سینه نجاد دلان شرک حقست دل از کفر نیافت بری ظلمتان بر داشتن ایمان حیست

بر خط شکسته نو خطان دیده مکشای کز این خط جنبیم بر آن نشانیست دامان بهوش از عشق الف قامتان

چیست این عاقبت بین است دانسته با مکوشه نشستن دال بر عاقبت گرنبی بگذر از این آرزو راست

نیاید بهم عشق زلف قامتان باقد چون دال جسم فصل این نمنار اگر دال جاکست در دلک

کاله نقش از خوتابه دیده نمناک نخیزد جنون بودن دیوانگی آشوب عشق سودا نیاز فرزانگی آب جلا

در راست بستن دل شیرین مکنه دل علاج رفع سودای مگردانه سودای عشق ز بجانی خطان دل آگاه مکنه

را بلسر نخفته و هوای لفظ حال بر سویدای جمع صاحب جمال مگر نفس نه بهوده حرف عذار بر سیه نشسته دو نقش

سودای نهد بر نخفته نگارد جانب معشوق نباشه نقشی کو نقش عاشق بجانی نرسه

زلف دیگر نهال عاطفت سبز از تخیل بادآوری بار و بجماه از نیشیرین بسیه مذاق جان را شیرین

گردانیده در شکر این عاطفت اگر چون جسته ابرسیه سر زبان گردانیس نگردانست کز بر موجبات

برادر مهاد و در آنای تحریر این نموذجا و سیه کرانقطه بجاه نیز و صد و بجده و نوزده است از اضافات با اظهار

لفظ از لطف و حسن و بجماه جمع است و در مصراع است کرانقطه الطف ال است بر نیستی کر لطف و خوانند

و حسن هم لفظی است در مناسب اتمام این دو کر مراد از نیز خوب و لطافت و هم است لفظ اظهار نیز

خالی از لطفی نیست چون نیستم نخت غیر تو قرب قبر از نو و سم از نیز و خوب طبایع و مطلوب بکر بس است

نشانه بل شاه از لفظ جمع نیز سر با ادب است و نشستن آن در مقام بجا بلیا سلامته بنشیده السلام

زلف دیگر بر اسد اتحاد و مکتوب و دو امر از عرق بهار و حقه عطر بهار و بجمه و بجیل آن دوستان

استطهار رسیده و شام ادستی را بگیت عطر بهار بگیری و خطاب ابر دی مشک فتن و عود سوی نخشیده

دانش و بجمت را بر تر و بالا گردانیده کر آیت عطر الله متوام گفتن فرا بشته اب نیب بود و با نخی از صهبای

صاف صاب بر چه بود و در خور اظهار نخ کر بود و مخطوظ نمودن چون مطلوب با تقدیست بر بهار کردانند

یاد آور بشته خصوص در بوسم کر فصل انبر رسیده و دست آویزی بهتر زوان برای یاد آوری بها

دوستان و آشنایان دیگر ظاهر ابنا شده یاد کردن از ان نیست کر شبه سبزه فرد از فرد را فتاده

پر از مشکبار و انداز بشته و ده از نیز ابست از نیز نی ز بصورت کر صورت پرستی را مشکل نیز نی

بسی را مستعد و از جزء خاصگی نی بجمل بسیج کر از بجمله دوستان خاص اهم از بجان با اخلاص و السلام

زلف دیگر پیوسته خلت و دل انصاب اخلاص اهم قاز رشحات سحاب فضل ایزدی

سر سبز و شمرو بار و در باگرای مکتوب مرغوب مرغوب و مطلوب باد آنی از بسر بهر اهدا رسیده

از نشانه و این سبدان شیرین کار کر از جانب شکسته دلی خود بر یکدیگر ان دل ز نقاب قرباری

منصوب نادیده چشیده بنقد حال خواستکاری آن کردن حقا کر این سم از نیجای کمان کر عیز

موسم خود رنگی داشته تا در غیر موسم چقدر بر خوب شهر خانه از باران بسیار آباد ان بهال دوستی
دیار آوری سرسبز و بسیار سرسبز شگفته و خندان و بسیار شگفته و خندان باد بچقده دوستی با نسیم
محظوظ شده و بارب محظوظ تر از من بوده نهایت خوشحال گردیده ای خوشحال تر از من شونده
زیاده بر شوق دیده در شگر زیاده چه فایده عرت دوزبان گر زبان در شتوری مازاد تو بر خیزم نوازد بر خیزی
رقعه دیگر دعاگوی مخلص جمین بنده سگر السرو سیار قسام خدمت و بخشش سوا گفته سگر السرو سیه
بخون بچه و سگر حرمت دار استه بوقت عرض مجلسیان ریاض دولت و اقبال و بانجان جوانه
جاه و جلال نواب صاحب ایقانی میرساند که نواب صاحب و قبله شیخ بهادر گلشن زاغ سرست گلدسته
بوستان عنایت شاخ گل گلستان عاطفت نیشی سراز تارنای دیده دار گرای در شیخ فضل بهار
گرشنگام جوش سودای عشق پیچیدگان و ابتدای خروش عاشق شیدگانست و در حالتی که این داستان
خوانبش و خیال دلران گلعذار و دلبسته الفت بران رعنای چمن اقبال برگ و بری تازه آبادی
با فیوضه خود برنگ گل بر رخسان و از بن حیرت بم سود و در سبیل فضل خزان بو و نمی هوای نا گاه داد و گر
چون قصه بر سر اپای دل ی حاصل بخشیده نو بهمنای نهال آنگو صاحبی تکلیف خط بندگی دادن و بسیار آزادی
نمود و از پیشگاه فضل و کرم نو بسر آبا امید رحمت نیاده در جواب آنمور قدری دعا بی و سر صفحه اوراد سیه
بجنون رسانده و سر عزت و اعتبار این خاکسار را بلا و ج آسمان سر گردانیده بگردد دیدن نهالهای
گلعذار و خرد نیاده و بیخ حال در جریان و صدمت بست و بقطره بار بم و عزت و بیخ این اتفاق حسنه را
حمل بر کمال حسن طبع و لطف فهم کشف تصور بان سرکار عالی نواب صاحب و قبله و قبله سبحان و نکته
مامان روزگار بموافی الواقع و بچنین اتفاقی را بگو بد کشف و خارق نوانست این دلیل روشن بر آن

تا آن

دیبرین داد شم گر نیاده بیخ حال بر طبق بیای دولت و اقبال نواب صاحب سپرده نسیم
موبت صبه نوازش بر بالین بم وزده قسم بهوای گل محمدی و سوگند بیرین و نبی علیهم الصلوات والسلام
عنایتی کرده خان بنده را نسبت بحال گذشته بسر سبز گردان بهمین معنی دانسته حتی بحال آنان
نامانیصورت بوده دان بجان سوگند بکتف بر سیده نگرنامانیحال بر وزحال گردیده سر بر شم
نهال گشتم امروز قدوس تعالی و تقدس بر دولت عظمی بهوده دولت و اقبال نواب صاحب بر بان قصه دان
نامانیه بر فرق سایه نشینان آن بستان حال برحمت گسترده دارد رقعه دیگر بنده کمترین بوده دارد
تسلیمات و کورنشی که از عهده برگ گل بک گلزار از آفت بر نیاید عرض علیه بر ساند که بر ای مطلع منور خورشید
گردون آرزش بیش از اندازه گردیده بر بهون بوی گل بیشتر از بوئیدن دماغ جان افزود و بیگرد و بیکس فقیر
افتاده بهره برگ گل بو بردن ی داد و شمار بنده گی را عطر آمود و غایت خاص گردانیده گر قسم
بر خدا چون برگ نسرین نازکش تر خدا رقسم گر بگویم بنده غنچه گل تو گر بگویم بر بین نازکش قول دران اصدای
جان فزوده و هر خروی از آن خزای قلب در صحبی بر روی این صلح کشوده سوا از بنیز بخشیو تر تازه نموده و شکل
دیبر چون بش نزدیک نامه تر قدای سوا و کنش حال بگفتون بلا کردن و نامانیحال بون دا بر نشستن
تا در اف کوبان در بگذار بین رحمت چون برگ بان کف دعا گشوده بسر افتخار بر اوج مباهات سوده
از نهایت بنان از بن رباعی روانموده بر تو شما بار گر دوزیده نکوئیش گر دوزه نگ و تر تازه بوده
نکوئیش خواهد بر گ قبول بر مست نگردد نه بیخ داران چو بیرو بیسیه نکوئیش ایزد تعالی بسال عمر
بر سنده دولت آن قبله و کعبه جهانیان در بهم عده برگ و نوایان گذاشته باک بخصان بوده دولت عدو سب
عالم و عالمیان این غنای روحانی نصیب گردانا رقعه دیگر از زمین بوس عتبه سپهر مرتبه

سرمایه امتیاز و افتخار را نه فرمه و فصل شناسه سزاوار محمد علی چهره مفاخرت و مباهات بر افروخته
ذره مثال بهوقف عرض مقربان بساط دولت و اقبال و سنگفان بارگاه فلک تمثال میرساند
که درین هنگام فرخنده انجام ساکنان عالم ایالت و مقیمان اقلیم فتح و فیروزی اولیای دولت
قاهره به نیروی نیروی بخت و بازوی بسالت قبله جهان و جهانیان و والاگهران دولت و اقبال
سایه لطف یزدان این مژده مسرت افزا را بسامعه صدای تهنیت و مبارکباد و اطراف و اکناف
شش جهت بلند آوازه گردانیده نغمه الحمد لله که بار دیگر خلافت و فرمان روائی بسعادت جلوس
اشرف همایون دودمان دولت پابوس مخدوم مقربان بارگاه آسمان مداری گردون نشین گویند
دولت و اقبال را گر کسی آن خواسته باشد جاگو بر افسر جلالی بنشرف اختصاص فرق مبارک علی آلی
آبروی نازه یافته لیز این دولت غیر متناهی مباهات اعتباری بازه مال جای چهره سای
سایه اقبال بر فرق عالمیان گسترده و ساکنان روی زمین را در ظل حمایت خویش از بیم انقلاب
حوادث قاهر خیال کرده چار چمن ربع مسکون فرسی سرسبزی جاوید گرفته گلشن زار جهانیان
طراوت و نضارت بی نهایت پذیرفته نسیم امانی و امال بر گلشن احوال خلایق وزیده بگل آرزوی
نصرتان سراپا اعتقاد شهر مبارکباد گردیده بمقتضای نصر جاءک و رکمال عجز و انکسار و رعایت
و انتظار سجدات شکر این مژده عظمی بدرگاه خداوند کریم تنهای ادب او کورنش تسلیم تقدیم
رسانیده دعای بقای دولت ابد اعتماد و خلافت جاوید بنیاد بطرز و طبقه شایسته و زیبنده گزارد
آفتاب عالمتاب خلافت عظمی و خورشید سپهر سلطنت کبری از مطلع مانند دانش نابینا طالع و هویدا
احوال خدیویان عقیدت مآل لامع و آثار بر جبین اقبال [illegible]

رسیده

[illegible]

[illegible] و دعا و فیض خواهش و ادعای مراتب قدردان من بجوید بعطایای غیبی و انجوی مناسب
صوری و معنوی بگیرد خوش مبسوط و مجمل بگزاری صحیفه و آئین سپاسی نیقه محبت ترین گزارش من و نیاز
علمات آفتاب مهانی نورانی خلعت و داد و از ذیل پرستش افعات لافت و از نکهت نامه نهرمانان از
تحف ابر موطا به رسیده و از نعمات انوار خورد و زیبنده و عشرت نامه صنوبر از نفحات ایفاء گلشن عشرت
مسرت نامه تازه گردانیده بر خورد گرد پوسته از اقدام خدمت احوال خیر مآل گرامی همیشه قرین کامرانی و دوام عشرت
شادمانی باد از آدرینشه زایچه اقبال و آفتاب دولت و اقبال از مشرق جاه و جلال طالع و لامع باد
و خواهد بود درین روز عیش افروز از حلقه صحبت نسیم گل و نشاط و طلوع آفتاب عشرت صبح انبساط
نسیم طرب فزا چمن را گلشن جانها گردد ملال رفته و ابر مسرت پیرای بهاری فارغ باش و جانها
کدورت شسته انواع شگفتگی از عارض پیر و جوان چون عکس گل در آب زلال نمایان و آثار
شادمانی از چهره صبح و شباب بر آئینه آب و مینای بلور چون در خشان مهر تابان و روز
بازار است و خوشدل را باد بهاری و هزار گلزار ان مسعود آب و گل روی تو چه مسعود جایی نشیم
آمده و اند و از آستان کوی یار از حواف کعبه جان و دل بهره وافر بعد از نه صورت بینان
بآدای سنت دوگانه عید بر داخته اند و سعی گزینان بتقدیم فرض گزینش بسیار کرده بسرعت
و اضطرار بر افراخته اند و خرامیدن سبیل بر منبر گل اغاز دعای ازدیاد عمر و دولت قبله عالم و عالمیان
سرکرده چنار بزاران بدست دعای برآورده بهیه بخون در راه اجابت دعا سر بزمین نهاده
و اجوی سجده شکر اجابت برداخته آهی تامل افشاد بر صبح روز عید چون آفتاب خندان
و بر ایوان انبساط بر نگ شمیم ماه خرشان است بر صبح بزم قبله عالم و عالمیان چون صبح عید چهره گشاده

مسرت تمام و بشارم شهستان کعبه جهانیان چون شتام بر آب بیج افزود بیحجت مراد دام با
بحق نامی والا مجاز تعود بگرد بیت عبد قربان نامدسادات بسجدات عقیدت نورانی
ساخته آداب کورنش تسلیم تقدیم برسانیده بنده و عرض تهنیت گویان حضور دربار فلکمدار
بارگاه کرامت شعور میرساند که چشمش عالی متعالی بهجت قرین سعادت قرین اعلیحضرت
قربان که نفیض نزول مبارکباد آن درود بملائکه عالم بالا اشیرین کامی دارین میسرود تقدیم مجلس شاهزادگان
علاعلی و ارباب القاب سامی جاه و والی برده و رجوان درخدمت دعاگوی دامان برسیان مقدسان
گزینه فرمان قضا جریان سرعالم ملکوت تمامای آن حاصل آرزوی در آمدن بان محفل
اردیبهشت شبستان عاد و دل سبحان الله چشمش عظیم الشانی مانند بزم روحانیان در غایت قرار
داریم و بر نگ مجلس قدسیان مستغنی از باده و جام خامه تعریف انفعالش منکسار و نامه بیرای ترقیم
توصیفش رشک فاته تا ما الله تعالی بر بندگان مبارک و مسعود گردانیده بسایر بیابایه اشرف اقدس
بر فارق ایام الی یوم القیام مخلد و مسعود دارد و در توصیف پیشانیه محفل عظیم اگر موقف عرض پیام
گردیضه بندگان دعاگوی چاکران رضاجوانست که در زمان آنجناب خاطر عاطر صاحب قبله پیر خرد
گزیده عالمی از بندگان و دلخوشی جهانی از چاکران وابسته خوشدلی و دل خوشی آن
ذات والا درجات باشد این بندگان درگاه و چاکران بیوا خواه منبسط و فرحناک شوند
بنجمین بارگاه بتقدیر ایزدی چشم زخم سپهر عین الکمال شده تا طامی روزگار این فرقه ملول
و حزین غمگین و اندوهگین گردند بدین سمت بسیر انجوز تصور حال خاطر فرقه سمات مانند بر جان و دل این بنده
فرخنده گزینده عالم الستفیضت بران آگاه است حق جل و علی این حال بر است

بران

برتابه جاست تا نفحه بر نفحه بستر بار صبح بنشاط خلعت الوان از شفق عطا فرمایند آفتاب
جهانتاب بستار زین و در فرس فتح گرنبه گیتی گشت نماید جار قضا فرمان روائی چار رکن جهان
بر قامت لایق حشمت قهرمان و جهانبان صاحب عالم و عالمیان لایزال راست و چپ ابدالاباد
برساد دست باد بر اعدای او تعدی دیگر تا نجوز فولاد کمال جوهری تمام عیار است و کار در رکب سه
نصف شعبه خوجا آبدار آب جوهر شمشیر تیغ کاری خاطر ارباب صفوت و صفا داد بردی تیغ آبدار
دادی از قلوب اهل عهده و فا صاحب خلص شفق و همدان خالص دوست نواز دشمن گداز باد چون
سیف زبان را بآب و تاب عبارت آرائی انگری نماید از سنگ لاغ طبایت سختی ایام مجبوری نشیند
الامر مجبوری سر موی قطع نکرده و مش می آید رو بدن کرد بس ز همچو تو کدورت ایزد بستم
نفس خوطی رنگ است همچنین موشگافی اظهار کم کیف و راتب از ردی بهی و اشتیاق برین
بر دو سوم تکلیف مالا یطاق شرح شوق دل بسیاری کی گنجد حرف کاش مارا در سخن سنجد
چون طومار ما کیف حال و صدق مقال چون بر فرم آینه نظر پوشیده و همان نگاه بر جواب این کفتگوی
نمعنی حاصل دانسته با ظهار مطلب کی نمضی او قات فرخنده اثر میکرد و کر صفا فرمای بالا مانی همت
این اخلاص گزین بخش مزاج احمد از استمرار بقدر نوبت مدید باین جشم بر له و کوش بر آواز افتیا
مسرت آثار رسید مقرر بود سیم دیر و مکث بدیدار ما نیانجامد اتفاقا همان روز مجیز شریف دیگر از خط
میرزا محمد احسان الطف بود مسرت بر مسرت و بهجت بر بهجت افزود سخن نور علی نور بچشم خرد
معاینه نمود و شوقی تمام بود و عنایتی بالاجود الیوم علی الخصوص کار بنشک کار بانظر چنین باید
کشید بر جزوه مصنف این نخفه روزگار نزاریک جسم از قرن قلم مجوز نگارنده بود بالجمله ای مورد سالی که

بالاخره

عاجز است عبارت جاده رقم وقت بیان خلاصه کلام اینکه نه نویسی وصف این بود و زبان بیانی
دارم نه بضاعت آدمی شکر نوجهات بالاغایات قدرت ظل کمالی باری خانه آبادان و آیام انعام
یا بالنون و هاء رقعه دیگر بر سانه که از استماع نویسد سراسر آمیزه تعلق یا نفس استظار بهار نصیحه
نرجس نگاه خلافت و جهانداری بر بندگان نوالعطاب ضیاء الکمالی ریاض قلوب ارادتمندان عقیدت طراز
طراوت پذیر فته بیگانه مرام عبودیت بر بستان سرا پا نیاز را بهتر از نسیم آیتی جانفزا گلشن گشته و از بهجت
تشریف آمدن بندگان که صیقل الشرق ساجران در گاه علی بناه است ستارهای بخش طالعی فرخنده طلوع بر ایام
دیده که همراه از این عنایات نوالعطاب ضیاء الکمالی به تقدیم خدمات پیشهای خاطر خواه گردیا نبود طالب
مطلق زر و انصورت نبلد قدم بهشت نگذارد و نیست ظل عنایت بر مفارق بندهای کمله
مبسوط باد برب العباد رقعه نوشته می نامه تو که گنجینه بود فرقه جانم از غایت تعظیم گنجینه بزانم تو
مشتوق جانی و جان جهانی فدای تو مدحرو صدر زنگانی ای نوزده دیده های آسایش دل آنست
گنجینه از دوری تو پر از نیست و چه قلمی نام که بر سر این صحیفه چه رقم زند چه سان بنگذارد نه با تو
گفته احوالم و نه تاب سینه از نه زار نالم اگر گویم که گرچه دوری در میان است اما همیشه دل سرمایه زندگانی
در میان جان و دل جا دارد که دل چه دل دانی که جا عاشق دل اگر گویم خیال در سر و دیده جا بیست پیوسته
در دیده جلوه گر است در دلی گفته باشم زیرا که صورت حال بنهان است که شرح تواند کرد و یا غی دل غیر
تواند شناسد و اگر خاک در تو جا ندارد کاشانه چشم و خانه دل به هیچ رحمت نمیارزد بس
بنابراین در میان من و دل دوری هیچ نیست و یا غی نه دل بر من نازد دل یا دل بر
من نه یا دل بر من ای دل بر من مباش نه دل بر من یکدل بر من نازد و صد دل بر من اگر چه

وصال محبوب بست نسیه بازی تا نسیال تو دل و دیده جای عشق بازی نخواهم گردیت
نسیه وصالت دست من و امن خیالت اما چه غایت کام هیچ نیست برگه نخواهد آمد
بخشی گفته تو زم شب و شبم بخشی گفته نیاز عجز شوق و بیار فرصت تا چه خانه نقطه

آداب و القاب

القاب بارگاه کمترین فدویت کیشان عقیدت آگین بدیع الدین یوسف جبین با نقوش سجدات بندگی منقش و بسته رقوم تسلیمات غلامی با قدم دل بر صفحه تارک نگاشته بموقف عرض ناصیه سایان بارگاه خواقین مسند گاه شاهنشاه ملک پناه ظل خلیل الله متعال نایب مناب دادار بیهمال که فلک از شوق سجودش سر بسر در رکوع و ملک از ذوق آستان بوسش سر بمهر با خضوع است میرساند نوعدیگر کمترین فدویان سرا پا اعتقاد محمد مراد سر عجز و نیاز بر آستانه عبودیت و بسته پای ارادت و انکسار در رکاب بندگی گذاشته بموقف عرض مقتبسان محفل نوآگین و ملتمسان انجمن انجم قرین بندگان حضرت قدرت قضا صولت باعث امن و امان قبله جهان و جهانیان میرساند نوعدیگر کمترین فدویت نشستان جانفشان نصوروخان بوسیله سجود عقیدت آسود کلاه فخر بر آسمان سوده در راه بندگی چون آفتاب سر بسجده بموقف عرض بارگاه خواهشی بساط ملاقات مناط که دسترس مهر با فضلتش کم از زمین بوسی است و بهیه مذرین همین دانش مآل کنج میرساند نوعدیگر عقیدت منشی سرا پا نثار عبد الغفار الف قامت طاق تسلیمات فدویت سمات نون ساخته و سر افتخار را بر مسند سجدت نیاز تا بابرو ماه برافراخته بموقف عرض بارگاه انجمن انجم جمع مستفیضان محفل آفتاب مجمع خسروان بارگاه فلک بارگاه خدیو زمین و زمان خداوند

تسلیمات

مکین دوگان رحمت اعم افروز گانه فیض انجم بهره ور گاه فضل بیمانی خلیفه الرحمانی میرساند القاب شاهزاده کمترین فدویان جهان نثار عبد الستار تارک افتخار تقبیل عتبه فلک مرتبه گرفته عرض جامات تسلیمات حق بین بسته برافراخته بموقف عرض مسند گاه نواب اجلال مآب صاحب عالم و عالمیان که بامن مرادات صاحبدلان روی زمین است میرساند نوعدیگر کمترین خانه زادان عقیدت آموده محمد مسعود بجواب ادب تقدیم بندگی و تسلیم قواعد بندگی بموقف عرض راه یافتگان انجمن انجم تاب سعادت اندوزان محفل سپهر جناب فلک رکاب صاحبدار اقلیم عظمت و اجلال افسر دودمان حشمت و اقبال گروکشای گاه فرو بستگان ارم بندپرداخت دل خستگان مراحم عالم و عالمیان میرساند نوعدیگر کمترین فدویت کیشان عقیدت اندیش محمد درویش آذربیگی سمات بجا آورده بموقف عرض بهره اندوزان محفل فیض آموز دربار یافتگان انجمن فروز آمود نواب قمر رکاب غره ناصیه جود و افضال قرة العین سلطنت اقبال تمام لطف سراپا احسان صاحب عالم و عالمیان میرساند نوعدیگر کمترین خیرخواه دولت ابد قرین شمس الدین بموقف عرض مقربان درگاه اجلال و باریافتگان بارگاه عظمت و اقبال صاحب عالم و عالمیان میرساند القاب بیگم مهد کمترین خانه زادان عقیدت آگین محمد امین بجواب تقدیم ادب بندگی و ثنای بموقف عرض محرمان شکوی دولت و اقبال و مجلسیان سرادق عظمت و اجلال نواب قدسی القاب سپهر احتجاب ملکه عهد دوران صاحبه زمین و زمان میرساند نوعدیگر کمترین داعی دولت ابد طراز محمد نیاز آداب کورنشات بندگانه بجا آورده بموقف عرض حاجیان سدة بسنیه و محرمان

قبله عالم نواب دستگیر القاب خورشید نقاب میرساند القاب نوابیان عظام
پرده دار لطف و احسان حسین خان آداب تسلیمات بندگی بجا آورده بموقف عرض
بساط فیض مناط مخیل سامی نواب والا جناب جهانیان مآبی خجسته القاب نوابی و قبله میرساند
نوعه دیگر کمترین بندگان عقیدت انتما محمد رضا آداب کورنشات عبودیت سعادت بجا آورده
بعرض سعادت اندوزان حضور پرنور فوز السرور و نواب فلک جناب سپهر اقتدار خورشید
استظهار نواب صاحب و قبله میرساند القاب سناد انفاس قدسی اساس ان قبله ارباب
فضائل کعبه اصحاب فواضل مقتدای کاروان منازل تحقیق پیشوای رهروان سبل تدقیق
منظر آثار کرامت و دینی مطرح انوار افاضات یقینی حضرت یا نجیو سلمه الله تعالی معروف
بارشاد و مسترشد ان واثق الاعتقاد و مستفیضان راسخ الاعتقاد باد و زده بعقدار بواد آی
آداب عزوانکسار کما ینبغی عبودیت کیشان عقیدت اندیش بعرض فیض اندوزان
انجمن هدایت موطن میرساند القاب ارباب فضل ذات فیض سمات ان کاشف
دقایق فروع و اصول واقف حقایق منقول و معقول مجمع الفضایل و منبع الفواضل حضرت
میانجیو پیوسته مرجع ارباب فضل و کمال باد بعد آدای لوازم عقیدت کیشی بعرض عرض طرازان
آستان فیض نشان میرساند القاب مشایخ عظام و اکابر فخام انوار خلاصه قدسی مآثر
آن مظهر فیض الهی مورد کرامت نامتناهی و سدید ارشاد انام و اسطه هدایت خاص و عام الخاص
بارگاه صمدیت مقرب بساط احدیت حضرت شیخ جیو ظلمت زدای خاطر عقیدت کیشان
باد بعد آدای آداب کورنشات فراوان و تسلیمات بیکران بعرض نیرد اندوزان محفل فیض آگین

میرساند نوع دیگر لوح خاطر قدسی مفاخران سهل ستقشان زلال کمال مجمع افاضات انوار
دوحه اجلال فرازنده لوای تصوف افروزنده چراغ تعرف حضرت شیخ جیو بر قوم مخافضات
نصیبی دوارد است لازم بر قوم باد بعد آدای آداب تسلیمات بعرض بندگی سپاسبان آستان
هدایت نشان میرساند القاب پیر و مرشد راهی ای هادی ارباب طریقت
قبله دی مرشد اصحاب طریقت کرمت کلکت چو خضر آب حیوان سیرت
انفاس مسیح تازه گشته بدست میاس اوقات فیض سمات قبله ارباب تحقیق کعبه
اصحاب تدقیق مجمع فیوض سبحانی منبع علوم روحانی مخزن لطایف قدسیه معدن معارف انسیه
چهره پرداز عرایس افاضات مسرور آرای کرسیات قدس قدره مسالک حقیقت دار شاد
پیشوای منهج طریقت مسند حضرت میانجیو از ظلاله نوازد افضال بر روزگار مشتاقان
راسخ الارادت و مستفیضان واثق العقیدت متواصل باد بعد آدای آداب بندگی و نیاز
کز طریقه عقیده نشان عبودیت دثار است خود را فدا باد غیر صافی پذیر سعادت اندوزان محفل
هدایت منزل میرساند القاب قضات مسند شریعت غرا و سادات ملت بیضا
بدات با برکات آن مجمع ارباب فضایل مرجع اصحاب دلایل حضرت قاضی جیو زیب گیرو
زینت پذیر باد بعد نشیده لوازم عبودیت و تمهید مراسم عقیدت بعرض بارافتگان آستان
مسرات نشان میرساند نوع دیگر ذات مجمع الحسنات آن مسالک مسالک مسرات
و انصاف ماحی لوامع بدعت و اعتساف حضرت قاضی جیو باعث نظام سریع التمیز
و موجب قوام دین مبین باد بعد تمهید لوازم بندگی و تقدیم مراسم پرستندگی مرور ضمیر اند

القاب صدر رباعی ای مدرّسین محفل فرّ و جلال ازنام تو زیب یافت توقیع کمال
شه حرف دعای دولت و اقبالت ادوات عبارت اهل فضل و افضال ایوان عظمت
و اجلال و منهج دولت و اقبال هموار عبارات بدیعات تو ده علمای متجرین تذکره فضلای متقدمین
و متأخرین خلیل خوان نهایت و افضال دلیل طالبان معرفت و کمال افتخار المحققین استظهار المدققین
مجمع ارباب فضائل مرجع اصحاب دلائل وسیلهٔ آرمش مخلصان باعث نوازش یکسان قبلهٔ حاجات
اهل زمین کعبهٔ مرادات متوسلان حق بین رحمت عام فیض اتم ضاعف الله نواله و جلاله مجلی
و مجلی بر عهده آدای آداب تسلیمات عقیدت اشتمال که متکفل حصول آمانی و آمال است سر فرض محتشم
بوسان بساط جلالت مناط میرساند القاب شاعر بیت زهی بدایع معانی ز فکرت تو منیر
شعاع شعر تو چون آفتاب عالمگیر لطایف طبع گوهر فشان و ظرایف ذهن قیصر
نشان آن نگارهٔ آرای بزم نظم گستری و رونق افزای مجلس هنر پروری شیرازه بند
مجموعهٔ سخن نخل پیوند مضامین نو کهن نشاط بخشای خردمندان و انبساط پیرای دلشادان
بار بعد تحریر فصایه شرق نام مشهور و خاطر الهام اثر می گردانند نوعی دیگر خاطر فیض مآثر آن
مشبع قوانین نکات برایع تخرج ابیات ترصیع فردوسی فصاحت سحبان بلاغت میزان
شیخ عنایت همواره مشبع اشعار آن مضمون بخش اسرار بارگاه بیچون بار بشرح فواد
و افی اشتیاق مکشوف ضمیر فیض تصویر میگردانند القاب حکیم ذات مسیح صفات
آن مرهم جراحت دلخستگان کلید کارفروبستگان مشبع قوانین شفا مخترع آئین
دوا مجمع طلعات قدسی منبع معالجات جالینوسی مشید مهوار عدالت مؤسس قواعد

علمه

مکنت و سریر صحت علیلان روزگار و باعث تندرستی ضعیفان بیمار باد بحق الوصال
و دعوات شوق اشتمال مکشوف خاطر فیض ثمار عیسوی گردانیده میگردانند القاب اهل نجوم
لوح خاطر صافی اثر آن آداب آموز مجلس ارباب تقویم شمع افروز محفل اصحاب تنجیم واقف
اسرار حقایق آسمانی کاشف اسرار دقایق پنهانی بر قوم وارد است فصیحی مرقوم باد بحق القیم
صحایف وداد مشهود ضمیر منیر مضامین تنویر میگردانند القاب منشی رباعی ای از تو شکسته
گشت آثار قلم انشاء لطایف بود ت کار قلم از مدح تو عاجز است منشی
زبان در وصف تو قاصر است گفتار قلم طغرا فرامین فضل و کمال و عنوان منشور
دولت و اقبال بنام نامی و اسم گرامی آن سرور فخر نشینان ارباب فصاحت
و بلاغت سرحلقه مدعا گاران اصحاب صناعت و براعت مطلع انوار قوانین بخش
افزا مظهر آثار مضامین روان آسا مجمع الطف و کرم شیخ عمدة الکرم که در بیرنگ عبارت
تراشان فیض سرشت او دست همواره بعنایت نو طرز سخن فرین و مضمون بار بوده اشعار
صحایف محبت و ثنا و اطراء رسایل و دعوات منزه از شایبه ریا مشهود رای عالمآرائی
گردانیده عبارات طاهر مخزن و برایع استعارات بیمانش میگردانند نوع دیگر رباعی
ای آنکه کلامت از حقایق خبر و زلفاظ تو انوار دقایق ظاهر
روشن ز خط تو نامهٔ فضایل خاطر تابیج قلم تو بارد خامه زیبا نگار آن فرده سخن
شناسان ارباب بدایع زبده و قیفه یابان اصحاب صنایع شیرازه بند مجموعه عبارات
و مخترع قوانین استعارات نخل پیوند مضامین رنگین شیخ محمد امین الدین

زاداله کمارد انفصال موجب تقریح خاطر عنبار و مباد بعد اطلاع رسایل شوق و اندوزی
حصول خدمت فیض موصول مکشوف ضمیر ارشاد تحریر که مظهر انوار ازلی و مصدر آثار ازلی
ست میگردانند القاب بهروجه سایه بلند پایه آن قبله تحقیقی و کعبه تعشقی افتخار کونین و استظهار
دارین محقق مکرمی حضرت دستمی جیوبسر اداده و اعتقادی لوم القیام مخلد و سته لم باد بعد آدای
آداب لوازم آزرو مندی باد اک دولت قدمبوسی که مشکل وصول سعادات جاودانی و
متضمن حصول مرادات دو جهانی است سرو فرمیداده القاب عم ایزد جان بخش
جهان آفرین ذات عطوفت سمات آن قبله صوری و معنوی کعبه دینی و دنیوی مجمع
انواع شفقت منبع اصناف مرحمت اعتضادی مربی ام جیوبا بوسته بر فرق عبودیت
کیشان سرا پا نیاز بر تو انداز دارا د بعد آدای آداب تسلیمات عقیدت ایات که باعث
حصول سعادات دارین و موجب وصول مرادات کونین است عرضمیداده نوعد یگر
ذات مرحمت سمات آن قبله حقیقت و مجازه کعبه آزرو و نیاز مشفق فیض رسان مکرم
مهربان حضرت عمو جیو سرواره بر سر عبودیت کیشان عقیدت پرور ظل گستر باد بعد آدای
لوازم تسلیمات بندگی سمات کسر پایه سعادت دارین است موروض خمیر پرتنویر میداده
القاب برادر کلان جمیعت صوری و معنوی شامل حال فرخنده مآل بندگان اخوت پناه
عطوفت دستگاه ملاذ مهربان مخلق قدردان مربی ام جیوبا بعد تبلیغ رسایل آزرو مندی وصول
خدمت سرا پا سعادت معروضمیداده القاب فرزند باعبان قضا و قدر منهال آمال آن
عمده ناصبه سعادت قره باصره دولت فرزند ارجمند همیشه بر شمات سحاب الطاف خواهشر

شمر داشته کمال صوری و معنوی رسانا د بعد ترقیم دعوات مزید حیات که ورد دل و
جان است معلوم نمایند القاب برادر زاده صفی حال بهجت اشتمال آن محمودة الخصایل
و مجموعة الشمایل سعادت شعار خجسته اطوار بر قوم الحاح مطالب کونین و مقاصد دارین
مرقوم باد بعد ادعیه طول عمری و حصول هر دی اعلام رای مسرت پیرای آن فرخنده
منش آنکه القاب برادر ذره نثار سازبی نیاز آن برادر جان برابر علیه اختر
فرخنده طالع سعادت اثر را همواره بکسب علوم فیض لزوم فایز داشته هم آغوش نهضت
تازه گردانا بعد تحریر صحایف دعوات طول عمری معلوم آن ابصارت چشیم و بصارت
جسم باد تسطیر آداب ودیع ودود و فراوین عنایت مضامین پرلیغ فضایل نتایج مانند دی
اسعافی از افق عنایات خسروانی ورود یافته باعث عزت و افتخار این ذره بیمقدار از فلک
دوار گذرانید نوعد یگر شرف ورود فیض آمود پرلیغ جهان مطاع یافته فخر و اعتبار
این فدوی جانفشار همسر فرقدین گردانید نوعد یگر شرف صدور فرمان دی قوامان
سرعزت و افتخار این خانه زاد سرا پا اعتقاد را از حضیض خاک باوج فلک الافلاک
رسانید و تسطیر آداب ورود نشان فدوی جانفشان بشرف ورود نشان
عالیشان جهین نیاز بسجود حقیقی سود نوعد یگر شرف ورود نشان مرحمت عنوان
قرین انتخاب خجسته و سور چهره دولت جاودانی بخشید نوعد یگر شرف صدور نشان
والاشان لازم الاذعان ذره بیمقدار جانفشان را همدوش سعادت دارین گردانید
در پایان اساسی مکاتبات که در محاورات نویسند نوانشا مر فیض آمود

سرافراز نامهٔ عنایت شعار مرحمت نامهٔ فیض آگین امتیاز نامهٔ تلطف قرین
صحیفهٔ شریفهٔ گرامی نامهٔ تلطف شعار رقیمهٔ گرامی نامهٔ تلطف طراز
رقیمهٔ الوداد نمیقهٔ اتحاد اخلاص نامهٔ بهجت قرین اختصاص نامهٔ نشاط آگین
بهجت نامهٔ اخلاص آموز اتحاد نامهٔ خلت شعار نامهٔ بهجت آمیز فرحت انگیز مکتوب
مرغوب بهجت اسلوب رقیمهٔ خلت طراز مکاتبهٔ دلنواز مراسلهٔ نشاط افزا نامهٔ
دلکشای مسرت پیرا مفاوضهٔ صداقت مشحون مکاتبهٔ اخلاص مضمون مراقمهٔ
اخلاص آمیز اتحاد نامهٔ اختصاص انگیز مسرت نامهٔ خصوصیت آگین خصوصیت
نامهٔ بهجت آئین خلت نامهٔ صداقت تزئین محبت نامهٔ اتحاد آگین مودت نامهٔ
اتحاد طراز انبساط نامهٔ دلنواز در بیان وصول مکاتبات و ورود یافت عز
ارزانی یافت بهجت افزود مسرت افزای دل اتحاد منزل گردید نشاط بخش
دل بسمل گردید جمعیت دلکش بهجت نامه گردانید هم آغوش مسرت بساز نامه گردانید نضارت
افزای بوستان خاطر دوستان گشت تسکین ده خاطر حزین گردید انبساط پیرای
خاطر اخلاص اثر گردید باعث انبساط و مسرت گردید وسیلهٔ نشاط خاطر اخلاص
گزین گردید موجب مسرت و نشاط گشت موجب ارتیاح سینهٔ بیکینه گردید باعث
مزید خلت و اتحاد گردید باعث ازدیاد بهجت خاطر مسرا بالاتحاد گردید باعث نشاط
خاطر اخلاص پرست گردید غمزدای دل تودد گزای گردید ظلمت زدای خاطر
وداد مظاهر گردید ابواب بهجت و شادمانی بر دل تودد منزل گشود خاطر از این

گردید

مسرت و شادمانی نمود سرمایهٔ ابتهاج خاطر محبت اثر گردید از لحاظ ترقیم مکتوب الیه
مرقوم قلم فیض رقم گشته بود مرقوم قلم فرحت شیم گشته بود نگارش پذیر خامهٔ فرحت شعار
گردیده بود مرقوم قلم فیض توام گردیده بود رقم پذیر ملک عطوفت آموز شده بود نگارش
پذیر قلم براعت نگار شده بود رقم پذیر خامهٔ صنایع آثار شده بود مرقوم قلم نکته سنج بلاغت
نگارش یافته ملک گوهر سلک گردیده بود مرقوم قلم مریم شکر گشته بود ترقیم یافته بود
نگارش پذیرفته بود انشراح یافته بود مشروح گردیده بود قلمی بود مرقوم بود مرقوم نمود
نگاشته ملک خلت طراز شده بود ایمازشته بود انشاء شده بود تحریر پذیر قلم بهجت تصویر
شده بود تحریر حالات گذارش حالات بکرم داور بیهمال و بمن تودد آن دو بذل افضال
بیمنک منوال است بر بیان اوقات مقرون بشکر و اسباب اعطایات است احوال فرخنده مآل
مقرون بشکر انیز دستمال است نامزد بود از خجسته قرین محروس المسعود است مجاری حالات
آئین نواحی مقرون بغایت لایزال است واقعات این سرزمین موجب شکر و ستایش
ایزد جهان آفرین است گذارش حالات این نواحی مستوجب حمد الهی است الفاظ آمیده
متوفکه رجاکه امل کز ترصد کز تولاکه مامول کز مرجوکه توفکه مترصد کز تمناکه
مقتضای عطوفت کریمانه اکه مقتضای دانش دور اندیش انکه انسب است
مقتضای عقل دوربین دقیقه گزین انکه لائق رتبهٔ محبت و مودت انکه طریقهٔ محبت و اتحاد
انکه مقتضای اخلاص انکه خلاصهٔ حرف انکه شایستهٔ دوستی انکه مناسب یکجهتی
انکه سزاوار یگانگی انکه لایق مودت صمیمی انکه شایان آئین مروت و فتوت انکه

اتحاد دلی مقتضی آن است اخلاص صمیمی اقتضای آن دارد

تشبیه قامت سرو صنوبر سمن شمشاد سرو ناز سرو بهی فقط سرو طوبی شاخ طوبی شاخ گل قیامت نخل نهال تیر ابر خسرو گویه شعر تیر قدی ابر سر بر زده گفت بیار که کمانت بکشد تشبیه خرام بهار برق نسیم صبح نسیم سحر فقط نسیم باد صبا شمیم گل نری قطر آب تشبیه موی سر شب نیم شب شب دیجور شب یلدا ظلمات مشک عنبر دام شام دام مشکین ابر سیاه تشبیه فرق راه ظلمات خط استوا خط کهکشان برق درخشان تاج خط سحر تشبیه زلف سنبل ریحان دسته ریحان کمند زنجیر طناب مشک شام شب عنبر زنگ شام حبش تازیانه عقرب عنبر سارا رشته دین دود دلام سیم چوگان چلیپا ابر سیاه قلاب دام پا یام هندو حافر خط ختن تاتار چین تشبیه خال گیسو نیم نوال است تشبیه فرق ماه آفتاب شمع چراغ گویه مصحف کحل شد شکل شد طور تجلی طور لاله ارغوان صبح روز گلستان گلشن گلزار چمن بهشت باغ ارم تشبیه خال هندو زنگی بچه حبشی زاده مشکمانه اسپند نقطه سویدا مردمک حجر الاسود نخم سیب تشبیه جبین آینه لوح سیمین لوح محفوظ ماه هلال بدر ماه نو خورشید زهره مشتری سهیل تشبیه چین پیشانی تیغ رگ گل موج تشبیه ابرو موج محراب هلال کمان قوس قزح ذوالفقار شمشیر غنچه حلقه کمند طاق گلید هلال عبهر نون خط سنبل تشبیه چشم بادام نرگس نرگس غمزه شمشیر غنچه حلقه کمند طاق گلید هلال عبهر نون خط سنبل تشبیه چشم بادام نرگس تحریک هندو زهره بابل هاروت ساحری ساحر جادوگر فسونگر جام ساغر آهو غزال روزگار حرف صاد حرف عین تشبیه مژگان خنجر تیغ سنان نیزه تیر خار سوزن

بنفشه بابونه چنبل شاهین خنگ پیکان بخشش تیشتر تشبیه غمزه عشوه کرشمه غنج تشبیهات مذکوره اند تشبیه گردن مرادی دسته عاج بیاض صبح گردن آهو تشبیه بینی الف غنچه نرگس غنچه شبو غنچه گل غنچه یاسمین تشبیه لب غنچه برگ گل برگ گل آبجیات خرما پسته موج آبجیات موج کوثر موج تسنیم موج شراب رشته مروارید رشته جان مسیحا شکر نبات قند عسل یاقوت عقیق مرجان سهیل طلال آتش خاموش شفق اخگر تشبیه خط نفته هندو ریحان زمرد خط ریحان خط غبار زمان خضر سبزه مورچه نارنگ جنس عنبر مشک جدول نگین جدول عنبرین جدول رنگاری تشبیه دهن غنچه پسته انگشتری جوهر فرد نقطه موهوم صفر عدم صرف قطره تنگ شکر حقه مروارید حقه مرجان حقه یاقوت حقه عسل بیم دل مور چشم مور نگدان کوزه نبات زلالی گوهر شعر نگدانی بینگی چون دل مور نمک چین کردار عالم فتنه شور تشبیه دندان گوهر مروارید ژاله الماس انجم دانه مار عقد گوهر سلک در غنچه نسرین غنچه یاسمین غنچه نسترن تشبیه خنده و تبسم برق لمعه برق شکرین نمکین غنچه نیم شکفته صبح تشبیه نخندان سیب شقایق گوی سیمین شمامه دشبویه بهی سیب جنت سیب سرخ سفید تشبیه چاه زنخ حلقه های مهد چاه تشبیه غبغب گرداب آبی بهی طوق تشبیه بر و دوش سین آینه صبح صفای صبح سیم یاسمین سمن نسرین نسترن تشبیه بازو سیم ساعد گنج سیم تشبیه بازوی پهلوانان پرزاده تشبیه بنفشه بجوبان گل بنفشه غنیمت گوید بنفشه ام تمکین کشیده نیل رادیه ام چون گل دریده تشبیه ساعد گلدسته شاخ گل های سیمین تشبیه پنجه حنائی آفتاب

سحر خیز مرجان شفق پنجه گل لفظ الله تشبیه کف دست برگ گل مرهم دریا جای گوید شعر
کفش راحت ده محنت اندیش نهاده مرهمی بر هر دل ریش تشبیه خط کف دست
رنگ گل و تشبیه ناخن تراشیده به آئینه و بدر فردوسی گوید شعر بلالی که بر آسمان جای
اوست تراشیده ناخن پای اوست جای گوید دل از ره خویش بسته خیالی
فرد وده بر سر بیدی بلالی تشبیه سر انگشت حنائی غنچه گل قند و عناب گل اودنگ
تشبیه انگشت خمیده به بلال یکید و تشبیه بدر گوید شعر در بر برهای منم آنهوی زرچرا خوانده است
جام طلب بدر ایخ بلال دو خوانده است تشبیه لطف ابر در یا بشعر کوثر خیزد مدد آبکیات
باران رحمت باغ جنت تشبیه خلق مشک کافور نسیم صبح باد صبا بهاری شمیم گل
باغ گلستان بهشت عطر در یکنفحات وعطریات تشبیه قهر و غضب بهرق آتش
دوزخ باد سموم باد صرصر سیلاب تند مور قیامت باد خزان عوفان باد کوه برامت
بود علیه السلام آمده بود مناسبات حسن همبری بیوفائی خوبی خودنمائی عشوه
غمزه ناز کرشمه جلالکی سفاکی سنگدلی اندر خوبان جلوه محبوبی شوخ چشمی وعده خلافی دیر آشتی
زود خشمی تلخ گوئی تند خوئی دلبری دلربائی ترکتازی رقیب نوازی خونخواری دل
آزاری خوش ادائی جانفزائی ستمگاری جفاکاری کم اختلاطی خونریزی بی ارتباطی
فتنه انگیزی بهانه جوئی دروغ گوئی فریبکاری عربده پردازی ماه داری ارتباط گریزی
حسن و جمال مناسبات عشق آه و ناله فریاد و فغان بیخوابی بیتابی زاری تزاری ناتوانی
جانفشانی خودسری جاندری آزمندی شوق انتظار درد اندوه سوز و گداز تمنا نیاز

صبوحی کردی کوه نوردی ناله فرهادی خانه بدوشی مجنون مشربی گریه یعقوبی سودا گرمنی منها
تشنیع تجوری هزیان گوئی بی انتظاری قلق تپش دیوانگی بیخانگی آوارگی بیچارگی تشنگی
سراسیمگی حیرانی پریشانی دیگر انواع حالات مجانین علی هذا القیاس مناسبات فقر
صبر توکل همت تحمل مراقبه مشاهده مجاهده محاسبه مجادله عبادت ارادت قناعت
ریاضت خاکساری پرهیزگاری استغفار ترک ریاشریعت طریقت حقیقت غربت خلوت
سوخت تجرید تفرید صوم وصلوات حج زکوة ذکر تقوی طاعت محبت خشیت حق
خداشناسی عفت عصمت راستی مقام رضا مقام تسلیم دیگر مقامات و منازل فقر شامل
علم الیقین عین الیقین حق الیقین حق الحق مناسبات غنا جاه جلال دولت اقبال
حشمت مکنت سخاوت عدالت شجاعت عنایت مرحمت خشیت عزم جزم شان
شوکت قدر مهابت رعیت پروری کرم گستری فتح نصرت اقتدار مکرمت کامرانی
خیرسانی کشورکشائی لشکرآرائی ملکداری بردباری شکوه تجمل کوس نوازی علم افرازی
مقلوب مستوی شکر بهرداری وزارت برکش شوم بره بیل به بب بره بهوش
بقلب فرش گشته مسند آرای بقلب عرش شکوه بهای هزه الکلمات کنگ
دبه داد باب امل امل کنگ گنگ بب بی ریب بی عیب بی ریب سنگ سنگر
گاو اک شاباش خاک فاش سبس مرادی دادم برآید یارب فلخ چاچ مادام
خوخ نان قلق دگر دگر مردم عالم کوک نشتن دور دور قوت تخت
کلک آفت دیه گرگ کزک گجک گیگ بیل بریب کفش کشک

کلک نبت شمع تنت نرزز مهر تب یاسی سوس پایاب باتاب اداآ
یاداب الا تارات ویا ایا آیا فرق بسر تن نالان نازان نادان داراد
داماد داماد عرش شیرع صاح برخاک دخاک بره کاخ اقبال بر لابقا دلا بقا بر
اقبال فرش شرف مالک کلام سه هوم غیر منقوط لادواداحد دلم در دوام
کردم سرور دسرور ارام ام در عدم گردد سرا سرور دما حاصل ار گردد دوصال ار دو دلا رقعه
عاطفه محمد صدقه و داداد قرصه سود و سداد مورد مراحم مصدر مکارم صلحه مراسم
اعلام حسلام رسیم الاسلام ادا کرده محرک سلسله دعا و محرر طومار مرام گردد رساند
مرسوله سلیو آمال مه سودد محرره عاطفه در ماه محرم الحرام مورد سعود و حلول بحمد آمده
مطالعه داد دل مکدر طلال و بلال آمود ز مالا مال سود بسرور گرده لوحه کام دل برآمده رخ
راریاح دعاآمه الحمد لله که احوال بر دد کس را مصلح کار بحل آمکه مصلح دانند سوده
مورد وده در کلک اصلاح آورده مسالک مسالک داد ما حول آگه در عرصه رام مطالعه از
رود نه داور داد در مدام صاعقه مصاعد مرام دارد و مالک الملک حال دعال مهوار مراد و حال
و مال دیاد ت کرد در دل مرد رحمه کلام مکرما السلام دالاکرام زنده دیگر داور داد دار
مسالک مسالک داد مرسس اساس و داد محمد مکاله مهوار کرس داد و درد مراسلکرم
آسود دل مهموم دعاگو را مسره رکرده اطلاع احوال دلو آگاه دلا احاطه آلا، واحد احد
کلک گوهر سلک الحال و عدم ادراک سر هو الله الصمد مدرک اهل کمال ما ادراک اسرار
علوم العلما. ما حرک سلاسل حکمه الحکما - برگاه اکرم اولاد آدم سرور مسود عالم در عده

الحمد

احصار حمده آلا لا کلام آمده حوصله درک نامرد حارس سه دم علوم اله سکم حل حال
و مبارکباد روز کلان جناب صاحبزاده نعمت دام اقبالهم بر تقدیم فواید رگوارش بوعوض مبارکباد
میرساند و میتواکر اطراف جهان از قدوم میمنت لزوم روز کلان از زوجت همسر دلارام
است هوا خواهان را شکر حضرت کرد کارند زیرا که یک سکالان را خیر از نشئی عنده و فوران مقدم
لبذا دوست دعای برآمده تا باغ و کشای آسمان نسرین و نسترن زهره و منتری
طراوت بخش دیبای حق بین است آهی سنا و آفتاب شاخ سرو نسترن لولاک نیز بروری و
خنده ای گوهر یکتای درج معانی و نکته طرازی تاج آبروی زیبا خجاعت و همت ابروبخش
چهره شوکت و حشمت بدر دولت کمان سخاوت صاحب اقبال ذوالاجلال دولتمند
کرد ذات عالی مبارش نور با بره تو شمشیری و سرور سینه فرد نگی است از کسوف بلیات
در امان بوده تا مدار زمان بر فرق عقیده تسه ان نور گستر باد دیگر شنوی عید فرخ
کلان مبارکباد عشرت جاودان مبارکباد صحن بستان گل نشاط آورد تو مبارکباد
مبارک باد عالم کهنه بار گشت جوان همه پیر و جوان مبارک باد در شادی
کشادی نیم همه مان دوستان مبارک باد بر من جهت نشاط مسرور نامه در
زمان مبارک باد داور بی همتا قادر توانا شایسته از قلم بریده زبان نیایه و صفات
در بیان گنجه آنش ابراهیم از ابر دیاد تو الطاف تو گلشن آست و چراغ شبستان مریم یک
جلوه تجلیات روشن تا جه ارد یسم چشمت و اجلال همه نشین جاه بالش عزد اقبال شهریار
دیار رفعت و عظمت داری ملک جود و سوابت گوهر یکتای بحر سخن سنجی و ملاحتای در ثبات

صدف پر شنیدی و فرهنگی بهنگ قلزم شجاعت و بهت ماهی بیشان جوهر و برعت
کرزت عالی تباهش با وصاف حمیده محمود و جوهر کمالاتش بر عالیان مشهود تا مجدالملک
در جهان داری و زبردستی دادرسان داری و دعائیه رازگاران تا بنیای چرخ زرد بر
لبر بر مهیای سرد و بست و جام زرنگار خورشید بسالب باده نور سرخوش جمجم خانه دولت
ساغر نوش عطیه گیاست و زمای بر غرض کز نخل ملاه بنه گمان و گل آرزوی بر خواهان باد
از جمله عنایات دوران و حوادث زمان در امن و امان باد

حرف الف

حرف الف الله بس باقی هوس: اول خویش بهنه در دیش: اول بهاستگ بیانه:
اول طعام بهنه کلام: اول باخر نسبتی داده: اول بسم الله غلطه: اللهم لبیک: آب آم
تیمم برخاست: آب نه بین سوزه کنسین: ع اگر ساقی نوا شی می نوان خورد: اگر
هوس است همین قدر بس است: انچه در قدا گر دسر خلیفه: انچه در دل است بر زبان می آید
انچه در دیگ است بچچوی آید: انچه بر خود نه پسندی بر دیگری مپسند: آدم نه کندم بهشت نمانده
آدم باد م رسیده کوه بکوه نمیرسد: آدم خوب حکم غفار دارد ع آدمیان دگر شد نزد ملک
خدا خبر گرفت: اسپ چوبین راه نمیرود: اسپ دارد و غم جو نخورد: ع اسپ قران و شمشیر
وفادار کدیه: آموده که آزمودهٔ جانی: آزموده را بیازمای آزموده: آزموده را بیازمودن خطا باشی نکند: از دریا نیان
برگ سبزی: از فرس بوئی بس است: از ماست که بر ماست: از گره تو چه میرود: از یکدست صدا
نمی آید: از بیخه خلل چو نه نماید: از گریه ما کل سودی نبرده: از قاضی و دکس داد کسی نشنوده:
از فریاد رس کسی برنجوده: از کجو ما جلوان نتوان خورد: از برای یک شکم مست دو کس نتوان کشید
از مردی تا نامردی یکقدم است: از آشتی او گرم نشده م و از دو داد سوختم ع از طفل در تجیل
سروی مطلب: از فردان فشاد از برزخان عطا: از پسر نا خلف دختر بهتر: ع اگر گوشه بامی
گیر پدیدم پدریم: ع از منصف بر حذر باش تشنیع و طن شده: از پای لنگ بگیر و از دست کر سه چیز
ع از دو دست یک انشان و از مایه دو دن: آن دکان بر چیده شد: آن دفتر گاو خورده ع آن
نشست و آن مساقی نماند: آنکه حساب پاک است از محاسبه چه باک: امروز بما فردا در پیش

ضرب المثل زبان فارسی

آخر سایه‌ی خاه و خشی است : آدوانده کجا رود و دانه : آهسته بگو دیوار هم گوش دارد :
آنچی آید نه زوال است : ایلاقه خیره نشناس : آتش دوست و دشمن دانه : آهن بارادت
زدن باجازت : ابران اجلت گران مخمت : استاد و درس علم و درس : اجل سگ
گریبان جوبان می خورد : ا ع ابی ! گفتند شراب مخوری گفت چرا چیزی خورم که عقل را
بخورد : ابلا گفت دیوار با در گردد : آشنائی را شناسائی : آشنا ناشناخت بیگانه کی ساخته
ع آشنا را حال این است ای بیگانه : اختلاط نادیده آشنائی ع این کار از تو آید و مردان
چنین کنند : جانیکه آب بسیار بیهانه گنده میگردد : آب چو از سر گذشت چو یک نیزه و چو صد
نیزه : اگر مورچه بر سلیمان دود عیش نگیرد : ا ع بیمه آتش خوی خود را بسوزی : آهسته رو
گاه بود که دیر آید : آهسته کسی کوه نرود دانه : ع آسمان گردد برای خود بستی :
ع آخر بیک شب چه زری حلوا کند : این گل دیگر شگفت : ع این را بسی گو که تا شناسد : ع انجم
اند عاشقی بالای غمهای دگر : ع آواز دهل از دور خوش است : ع آواز سگان کم کند رزق گدا را
ع ابر بهمنجا بهد بستان خانه کو بهان شود : ع ای آتشی طبع تو برمن بلا شدی : ع ای باد صبا این
همه آوردهٔ تست : آب از دریا نخسبد : آب از آتش نه پرهیزد : آب تیز در خانه دراید که
دولت تیز : اگر با سهل بال است خار اسهل است : حرف الباء ع بشنود با شنود : بس گفتگوئی میکند
بازار مصطفی خریدار ضرار : بازاری نازاری و گرانی چنانکه بازار آری : باغ خود بستان نادیده
باغبان را وقف بیهوده گوش گرمی بهشت : بوی مشک بهمان نمی ماند : بخشنده آب است اگر هرچه
یابد ترکند : بی نان توان زیست و بی آب نتوان زیست : بازو بر من بد از دست برین :

باصفا و بی بلا تر شد : برف زده را کافور چه سود : بوسه بهنگام آشنایان : بیگانه از ده
عزیز شد : بی حیا را بهانه بسیار : بلغمان حکمت آموزی چه حاجت : بز را بهای
تر : بز را غم جان تصاب را غم پیه : بندگی بیچارگی : بنده در گاه تا در گاه : بیگانه
بنده را نگنجد : بت باسی نفس در دل : برج زرد عمل روزی خداوند : بهانه بیجا
مادر شوخ : بچه تا گریه مادر شیر نه دهد : بازی بازی برخیز با با هم بازی : بزرگی
فضل ادب است : بزرگی بعقل است نه بسال : بکاهل کاری مفرما چه پیرانه بشنود بزرگ
تراشیدن گربسک گردد : بقیاس حکیم و قیصر بر حمامی ساخته بود که باد فرخ بالاگرم شد
ع برات عاشقان بر شاخ آهو ع برسر فرزند آدم بر چه آید بگذرد : ع باد در کسی حسد کرد دود
دامن ع بوم همیشه با هم نشیند و حسن : باد در دکان هر که در افتاد بر افتاد : ع بر بهلوان
بلاغ باشد و بس : حرف الباء فارسی پیر شود با موزد : پیرزن خس است و قیصر
خس بس است : پیران نمی پرند تر ران می پلکند : پیری و نیاز عیب : ع پیری و همه عیب
چنین گفته اند : پای بلاغ نادیده است : پیش مار گودی مکن دراز است : پیغ انگشت بر ابرو نیست :
پیش طبیب مرده پیش مار آزموده برو : پس خرمه سنگ سنگ شاید : پسم از خایه سندان
حرف التاء تاج محمد و العین موصان است : تیر چرخ نا کمان چرخ باید : تیشه را با تراش کار است
خواه عود پیش آید خواه سپیدار : ترنجوی زیره از آن سنگان نشگفت : ترا زر خسیس است
بر سر گریبانی یافت سر فرو آورد : تشنه در خواب بر آب بیند : تارک خواب فرشته است
ترسان دل را چه پروی چه مغفرت : تو خر فربه نخرند ترا با لاغر چه کار : تو لاف دهد و دلبری مکن

توبه بر لنگ فتن بت : تنها بیش قاضی رهی ماضی آئی : نجم تاثیر صحبت اثر : تعظیم فارغان
لطائف : تاریکی شب سرمه چشم گربه موش است : تا از سه چیزی نخوری برسه چیزی هرسی
تا نزاید غم عیال آورد شور مادگر بره خفه بود : ع تا بار گران خواجه و سیلش نکشد : ع تا سال
دگری کز خود و رنج کرمانه : ع تصنیف اصفهانی کند بیان : حرف الشا ثواب روزه بخوان
آن روزی نشود : حرف الجیم جویده یابنده : جوهر آنست که نسوزد و روشن باشد :
جوهری کرا به مردار بخشیش فرود آرد شب مردار بها کی بیند : جانکه حسین نشسته میرد اگر بریزند
باران غنت باد جای آن باشد : جانیکه گمان نرستم باشد باران تیر همین هم گواه بود :
جانیکه شاهین چنگش پای کبک نقص نگیرد : جای امید خالیست : جای استاد خالیست
جگر جگر است و دگر دگر : جوفروشش گندم نمون : جاهل بیش مشتریست زیر جبه ع جواب
جاهلان باشد خوشی : جوز بشکن و طاق بین : ع جوی طالع زخر داری مزن : حرف الجیم
فارسی چشم گرم و عرب یکلوفت : چشم دل کل تیر خارست : چشم از روی دوستان
روشن شود زاب باغ و بوستان : چاه بیزن از زندان ضحاک کم نیست : چاه کنند را چاه
در پیش : چراغ پای خود روشن ندارد : چراغ مفلسان نوری ندارد : ع چکند بیوا چو گرد
دارد : چون سنگ صرف باشد از پیش او سر فرود آرد : چون جرجیس بگور رود زنده آید :
کشت عطار دو خوشه چیند : چون کجا راز دست رفت پشیمانی چه سود : چوگان تواضع گردگرد
بر دگوی سخت بری کرد سر از تنها خود : ع چنا کاری کنه عاقل کرا باز آید پشیمانی : ع چیار
نیست درین داد خواهان تسلیم : ع چه خوش بود کدر بر آید یک شبه ره کاروان چرد باشد

ع چو نیست خاک را بغیر پاک : چندین شکل برای اکل : ع چیزی به مدد روش از جزی مگو
دروغش را حرف الحا حکایت از نظیر بانظیر شود : حکایت از شش بیشتر شود : حکت بلقمان
موقوف : حرف بیمانده وقت نیمانده : حسابدان ستان اول : حکمی را نقشه دوست چنین
گفت اسمی است بلا مسمی : حاکم نام گوش بار : حکم حاکم گرگ مغاجات : حکم حاکم قبول بار کرد
حیله خانه خود از نام کفن است : حافر بالقعر غالب آید : ع حرف با خود همیشه در جنگ است
حیف بدانمودن : افسوس بادان نیستن حرف الخا خدا کریمه بنده نمی پرسد که تو کستی
خدا نه پرسیدن کی دهد : خدای بیند و پوشد بسا نیکی بیندی فروشد : خلق خدا ملک
خدا : خوی حسن و حسین دارد خوی بد نیست : خانه تنگ روزی فراخ : خانه بر دوش یکیست
دو گوش خانه دوستان بروب و دوستان بکوب : خانه خالی را دیو میگیرد : خال دست
روسیاه : خورشید روی بر سیاهی مساوده و روی ماه سپید : خنده مردم نرشادی باشد
خنده بوزنه غم : خنده گل گریه گلاب آرد : خرما بر پوست به از شکر : خربزه شیرین نصیب
شمال است : خربزه شیرین کم نصیبی نوکران : خاموشی زبان سوسن غماز آزادگی آموخت
خرگوه پشت طاوس بیمایه : خراگر جل اطلس پوشد خر است : خر همان خر است اما پالانش
دیگر است : خر از گوش گواه بس است : خرما نیست : خر خواجه خرمن خواجه :
خاک غربال را نشاید درشت آسیا را نرم خوب است : خاک بر سر ضعیفی شکست : خاکروبی از توده
گلان بردارد : خس کم جهان پاک : خود کرده را چه درمان : خود نصیحت دیگران را نصیحت
خود پسند پسند خلق نیاشد : خود پسندی بر ان نادانی بود : خوی بد را بهانه بسیار

خوشی نخوشی سودا برضا: خوش آمد خوش آمد: خوش سخن باش تا امان یابی حرف الدال
در خانه خدا یم باز است: در جو میگویم دربار تو گوش کن: در خانه سخن بی خوف است:
در خانه بیتواجه بیخ بحث نیست: در خدا اگر کسی است یکی بس است: در قصص انبیا مضامین نگفته نیست:
دامن پاکان بادامن آلوده بنده نه پاک هم پلید شود: دم عیسی مرده گانی دگر زنده دم زنان نکند
گه زنان گور گیر آمده: دست بکار دل بیار: دست بی هنر گنج گدای است: دست شکسته و بال
کردن: دست شکر در دهان آمدن: دست بر آسمان توان رسید: دست جوانمرد بیعیت
دادن خاره: دغدغه تخییل برای ستدن: دست زیر سنگ آهسته بیار که بنده دست را
دست می شناسد: دست خود و دامان خود: دست مخالفان توان بست: دین سبک ملعونه دنیا
بده: دشمن چیز نجوی مهربان باش: دوست: دوست شاد و دشمن بیاعال: دل تاریک را جان روشن
نبود: دل را باطل راه است: دل را جز دلدار نباید داد: دانا فحواست خدا بس: دور گمی
سبب نزدیک دوستی: دیده را ناخفته بباید ناخن: دیده سخت را سخن سخت بشکند چنانکه
باد خرد را سنگ: دزد ناگرفته سلطان است: دزد باش و دزد مباش: دزد جوانمرد بباید بازرگانان
بخیل: دانشمند را دست کوتاه به از دست دراز نادان: دستار و دراز نه دانا باشد آبرو کند نه دیوانه
هوش بس است: دیوانه نباشد خود بشناسد: دیوانه باش تا غم تو دیگران خورند: در دل خدا به دستان
خود میده: در دل در ولایت دفع در خود پیش دست بگو: دندانی کز درد کند با پیش کند:
در دسر کمتر به: دوای غضب خاموشی است: دو رخ جنگ تنگ خایه تر کرده: دو چنگ حلوا نشکند
دلیر تیغ لاغر نیاید: دغلی زیانمرده: در مقام تشنگی هزار مرد بر یک قطره آبی نیرزد: در بغداد سالکی

لئی

سخن ملفوظ یکیست تا در گور بتواند: در قرآن خواندن غلط می شود: در دو گلو حافظ زیاده: در دفتر
گو برجا فیل: در دو گلو آب به خانه باش یا به دستانه: دیر آمدن و زود رفتن: دیر آمد درست
آمد: دفع دولت دران سلامت کز ایشان پرست: دفع در کار خیر حاجت بسیم استمانه است:
دنیا یک قرصه نیست: در درویشی زوال بینند: حرف الذال: ذوق چین ز خاطر بیدل نیرود
حرف الراء راه بزن اما راه خدا مزن: راه است و رهرو اگرچه دور است: رستنی غرب از نور محمد
زار شعله بوالهب: رویش بین و حالش بپرس: روبرو باید حلوله: رنگریز بر بیش خود دکانش
روستائی را عقل از لبش می آید: روستائی بزبان خود گویائی: راستی موجب رضای
خداست: راست مرو کژ برگردن راوی: رنجش خر از راحت بالان گران است: روباه را گفتند
ترسیدن از چه گفت از نو بریشه ام: سر بگذار بده روزه کسی آگه دهد: روبنه خر بار
نهاد: رمز عاشقان عاشق بود: راز دل چز بیار نتوان گفت: حرف الزاء زندگانی
عشق است: زر دادن و در دسر خریدن: زر سفید برای روز سیاه است: زندگانی نه دانه ایست
که در یابیکت صیاد و دام آهسته آهسته: زمین سخت آسمان دور: زن از غازه
سرخ رو شود و مرد از قماز: زن مرد و خش باز مرد زن و خش: زن بیکار و خشو و یا جاز
زن خود کامه میدان نیزه خانیدن: زده را کی توان زدن: زور بر خر زنده و پالانش:
هم زور بر کاه و نالد بر گردون: هم زدیم بر صف رندان در چه باد باد: حرف السین سخن
شنیدن کی بود: سخن را تلخ مفروش: سرد و بستان یاد نادیدن: سوزن بسوزن
باز آید رشته در هم و خورد باشد: سوزن ای بسا طوفان کز سوزنی بر خاست

گرگر نسر دنشود ۰ سیه روی آنگر سرخ روی آید ۰ سیه
روی زجل بیکدانه نوان نشست ۰ سیاقت عطاء از روز نارشس دانشش نشود ۰ سایه چار ای
دولت دلاجرعه ۰ برای وضع آرایه سیمرغ دیگر است ۰ سی مرغ دیگر ۰ سرمو دار پستی از اشتر
سری که با کسی نگشد باری باشد بر گردن ۰ سیه بار گوفته به ۰ سر بریده بانگ نکند ۰
سر که سفت ۰ از مصل شیرین تر است ۰ سبیلی نقده که حلوای نسیه ۰ سزای گرانفروش
تحریص است ۰ سزای کون کافر گیر ملحد ۰ سخی را دهد عالم سر بلند ۰ سخی بخیل را سرسال
برابر شصت ۰ سنگ بهفت دریا پاک نشود ۰ سنگ اطوق گران دانرده دولت است ۰ سنگ
ندر برادر شغال ۰ سنگ بالش برادر خود مباش ۰ سنگ حق شناس بازار مردم ناحق شناس
سوزد اگر هزار دم ۰ سوال دیگر جواب دیگر ۰ سنگ نشان آمد ۰ سنگ نشان بر محل بکار
دادن غیر محل ۰ حرف الشین شراب زده را شراب دوست ۰ شراب بقت قاضی هم میخورد
شرم عثمان برای ایمانست ۰ برای روزی ۰ شعله بمقدار علم ۰ شاخ شکسته دگی بود ۰
ماند دیده ۰ شب جای طرفه زاده ۰ شتر اگر پر مرده بود چشمش بار دوست ۰ شماست
دشمن بکه سر زنش دوست ۰ شمع شعله بخنده بر گرفته خام ۰ شاگرد رفته رفته باستاد
میرسد ۰ شاید باید نشستن نا شاید باید نشستن ۰ شاگان بوجب گرخوارزگدا
راند شدنی شد اگر نه خواهد شد ۰ حرف الصاد صفائی خانه و آب جاروب است
صاحب ذوق مجنون ۰ صاحب کرم همیشه مفلس ۰ صلاحیت بلاشد ۰ صدقه دادن
رد بلاء ۰ صبر مفتاح کارست ۰ صبح خواهم کرد خضری بنیم درسی دوچاشد ۰ صورت

زدن

بزین حالش پرسس ۰ صد طلاق بایک کلوخ لبس است ۰ صد بار جاکر نشسته صد است
حرف الضاد ضرب المثل ایانت الهی ۰ حرف الطاء طینت یعنی سخاوت با تراب
طبیب بر بان اندرو بیماری افتد ۰ طاعت زیاد از فضلت و بیاد ۰ طمع دیده بخوشنودی دوخته
طاعت همیشه نزدیک است ۰ طفل شکیب نما ۰ طفل مکتب نمی رود ولی بزرش ۰ طوطان شیطان
الا بکمان ۰ طاقت بجان نداشت خانه بجان گذاشت ۰ حرف الظاء ظرف شکسته صدا
نمیدهد ۰ حرف العین عبارت از نظر ملاحظه شود ۰ عیان را چه بیان ۰ عاقلان خوب
میدانند ۰ عاقل با کرا زگران نکند ۰ عاقلان در بل نقطه نشوند ۰ عارف کیست و غیر عارف
است ۰ عصمت از بل از بی چاره ۰ عیب خود بر کسی نمی بیند ۰ عوان عود سوزد و
گنده دوزخ شود ۰ عوض داده گله ندارد ۰ عیسی بین خود و کسی بین خود ۰ عذر گناه بدتر
از گناه ۰ علم شبی بار تحمل شبی ۰ علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد ۰ عروسی که بین بسیه
شب کوتاه شد ۰ عطای او بلقای او بخشیدم ۰ عجب عجب که تا یاد دوستان
آمد ۰ عرش در زیر کرسی هم غنیمت است ۰ عطاردی باید که تاب نزدیکی آفتاب آرد ۰
عشق است و واردات ۰ عشق بشکوه نمان نمی ماند ۰ عاشق از بدر جان نمی برد
عاشق بهان نمی برد ۰ عاشقم اما نه مجنون ۰ عاشقم اما نه بدنام ۰ عاشقی
بیش گل است ۰ عشقبازی از مجنون یاد می باید گرفت ۰ حرف الغین غواص در
دریا چیزی دیده است که بغور ش فرو نمی رود ۰ غربت دیده بجان می ترسد ۰ غریب بر دل عزیز
تیغیست از ترش روی دل تنگ نمان ۰ غم فردا را امروز نباید خورد ۰ حرف الفا

مشوقی

فراخ اندازان دست آویز نومیدست : فرقان بردارنده میان روزن : غلغل ماسین کوچک است : فراخ روزی را با قرابه کاه خال نگویند بر کاری : فردا گردیدست : حرف الحاق قرآن را در روح زر چه زیب : قدر جوهری دانه : قفا زدن گردن کشان را گردن زدن است : قحبه زر گیر ملان نمی ترسد : قاضی بر شوت راضی : قرض مقراض جیب است : قرض زر بزار گرفت گوشت و نان باید خورد : قهر درویش بر جان و دلش : قطب نما جانی جنبید : قلم انجار سید سر شکست : و حرف الحاق کار امروز بر فردا نباید گذاشت : کار را کار ما کند : کار بکفرت است : کار کبک گیر خدا نست : کار تقدیر به تدبیر راست نیاید : کوزن گر از سفال شکسته آب نخورد : کلاه بد بر ریش خداوند شکن : کم خر چه بالا تشین : کجا آسمان کجا زمین کور چراغ احتیاج ندارد : کور بکار خود بینا ست : کور چه خواهد از چشم : کفن مرده در تربت زنده : کبوتر روز از زندگان بر زند : کرکی که صف خود را بالش چه غم : که کرد که نیافت : کردی خود کشر آمد پیش : کفش دزد چرم آورده خانه : کهربا کاهی نخورده رهایی نیابد : کلند چاه کن طناب داون حاجت نیست : کس مفت خزانه غیب : کس گربزه افتد زاغ هم شغار زند : کس مو کنده را نور چه کار : کیر مگس چه خفته چه بیدار : کیر کوتی بجای پستانست : کی آهوی کم پیر شده می : کج نشین و راست گو نتوانی گفتن ترش است : کج کس ندیدم کر گاه شد زره راست : کرم نما و فرود آ خانه ترست : حرف الحاق فارسی : گوبرد رکان بسعیدست و دربازار بقیمت : گاو بان از شیر ایوان نوشیروان می ترسد : گاو باید که زیانش کم بود : گوسالهٔ نبرد و پنج بجهد : گربه بار برای خدا موش نمیگیرد : گر بهشتن روز اول : گوشت مردان

سگ : گرگ گردن باز نهفته : گشیر : گربه بوقت بر افتنده : گردن شتر کمانی است که برای قربانی ساخته : گرد ان بی طمع بلند بود : گناه مکنی یاری کبیره مکن : گنده دار چوب تر کل کما عندی بتوسیه : گلدوز دستان بیعیب است : گوی شکل و گرد گوی شکل : گذشت آنچه گذشت گذشته را صلوات : حرف اللام لذت تیشه ار کوهکن باید پرسید : لیلی را بچشم مجنون باید دید : لوز نیز بکاود اون کون خراست : لغت بکار شیطان : لغت بسیج است : لشکری گیرد و لشکری شیر شود : لایق فرسنباشد برسری : حرف المیم مثل حرف پیر از زیاها محمد بمعراج رفت : بجامه : مو می سپیدی دست هنرست : عیب : مرد با برهنه و نامرد در هوا : مهمان مشک فشانی نباشد : مرد بی زر پیشه رنجور است : مردم زنده دل هرگز نمیرد : مرده بست زنده : مرده اگر خاک بسان : مرده پرچنده فریبد : نگاه خوان دارد : معده است که مانش بکوی نیرزد : مردن نافع نیکست خوب است که بایا میرد : مردن بنام بهتر از زیستن بننگ مرگ بنادر سوائی : ملاشه دن آسان موم شدن مشکل : مرگ بنوبه چشمی دارد : مال مفت بسر معده : مال عرب پیش عرب : مال مفت دل برحم : مال ستمگار جانست و جان ستمگار آبروی : مومن موم دل کافر سنگدل : مسلمان در گور مسلمانی در کتاب : من آنم من خود میدانم : من مار دیمان بر گویم او از آسمان : من چه گویم چشیده چه بگویم : من زنده جهان زنم : من مرده جهان مرده : مشتی نمونه خروار : مشت بسته تقلن بهتر است : مشت زن دیگر است تیغ زن دیگر : مشت در محل خود از تیغ بالاتر است : مشغ که بجوز جنگ یابد آید بر گله خود باید زد : مهمان بیوقت بهلوی خود مخورد : مهمان عزیز است

اما تا سه روزه : مهمان همان مهمان را تواند شد : دهن خیانت بر دو رسانه : ماهی ماهی را میخورد و ماهی خود
بر دو رسانه : مادر گربه را بسیان می نرسد : نگس حرام نیست : عادل بهم برنده : ملخ از جنس طاعون
تر است : و یکه بیاندیشد عیش : آهن بسه موش لبوزن می رفت جارو بدست است : برنج
تند مشتری بسیاست خریدن نخواهد رفت : نفت ملا چه گفت : مار اژدها گزید کرایس کس لبیار شد
ملا خیر تو امید نیست مشم هم حسان نه ما خیر شما سلامت : همان بهتر از بین نفت کرکاوا آمد و خرفت :
بربان بیار و بربان نخور : هفت شغل تنگ است بای ارالنگ نیست : محنت نقد از بر عرف بیش آید :
هر بنام خدا کره فروا کرد بره : حرف الفنون نیکو است اشیک مال مردم است : نیکوکاری نیکو دوست :
نیکی بیار و گنه از هم : نیکی نیک ابدی بدرانه : نکوی کن در آب انداز : نام نیفته بر انبار نیفته : نزدیک
آتش بدست دور مباد بدست : نیم حکیم خطره جان : نقل کفر نفر نباشد : نقل عیش بزم
عیش : نیم طاعل ایمان : خانه ستون دین است و قامت سرو ستون خانه : نادوان کمیه
میدوی و باران رحمت طمع میداری : نقاده در دریشان عین سوال است : ناخوانده بمهمانی
خدا نتوان رفت : نان یکدانه به بهشت چه پیکم : نار آب از ما جوابیت : نمک خوردن
و نمکدان شکستن : نیاز بیران حق فقیران : عزاز بران کن غریبان است : نمکون شدن سلمان
برای چیدن آدمیان است : نرم چوب ملایم بخورد : نادان کهن گوید دانا قیاس کند : نردبان
ماندن نه برای رفتن : نه نردبان برای نه برای گریز : نه با سوده گجاره و کرآسوده شود : نه
حرف الواو و اگر کسی خوبرو باشد : ولی را دلی بی شناسد : وقت را بنده مساعد را
سلطان : وقت از دست رفته باز بدست نیاید : حرف الهاء : هجت بار ناداده : هجت

مردان مرد خدای : همین که گرم نشدم تنا شیر زنی بستم : هر که خود را بنده خدا داند خدا
هر که از خدا نترسد از دو با بد نترسید : هر که آب دهن نداد لب تشنه : هر که آتش زیاد بود
بی آب زیاد : هر که باد در سر دارد سر بباد داده : هر که خانه موم بنا دارد خانه بر سرش افتد : هر که
زشت نخود و بشت خویش می نازد : بنا حال نخود بشیمانی خورد : هر که هر گز دم دست شفقت نهد
سزا بیند : هر که در جنگ پشت نماید روی نبیند : هر که خیانت ورزد خشم در حساب نیفزاید
هر که مال مردم زیاده : هر که بی یار بود پیوسته بیمار بود : هر که اندیشه دور از دل دور : هم غول هم
تماشا : هر نگ خر زیاده : هر که اول زن است نفس نازنده : هر که اول زن نیست مرد است : هر که
زبان شیرین است سزاوار تحسین و آفرین است : هر دردی را دوائی است : هر غول را موسائی
هر که را خدا نیست : هر بیوه را نوائی : هر گنده خوری را گنده بزی : هر بخاری هر دری : هر بهانه
را خرابی : هر کمانی را زه والی : هر جا که گنج است اژدها است : هر جا که میوه خوب است اطلاع نخواهد
هر که عود خاص علی الاکر گوید بسرش باید بریده : هر که گرد خراب شود شمال سبلت بسیج کند : هر چه
کند خود کند : هر چه بیند از خود بیند : هر چه از خود ماند حلال بود : هر چه دیر بیاید بالنگی بیاید :
هر چیز که در دهان نمک رفت نمکین : هر بیضی را حاصلی بود : همسایه خانه در بهلو : هم سایه
هر سایه کس را : هنوز مسیحا خر خود را گاوی بهبود نشست : هر کسی مصلحت خویش
نکو میداند : هنوز دهلی دور است : هنوز در بزی هزار خواب : هزار جواب یک خاموشی حرف الیا
یک نقری خوش گذری : یک نظر دیدن حلال است : یک خر گم کرد و یک خر گم گیرد : یکدا گیرد و بیدا دعوی کن : یک
نشد دو شد : یک گوزه نافته : یک بام دو هوا : یک مرغ در جا کباب نمی شود : یکی از بام افتاد

گردن دیگر نشکست نه یکی نقصان مایه دیگر شماتت همسایه نه یکی گریزد دیگری ستیز شود نه یکی بمیرد دیگری می آید نه یکین علم را دمن فضل می ماند نه یکی درهم دیگر شکوفه نه یک نقره صبح نزده نقره شام نه یک نقره صبحی صباحی بسازد مرغ دهای نه یکی اسب هیجا نه یکی مرد فضله نه یکی آبادی بگذرد ویران نه یکی سف هزار سوار نه یکی لشکر هزار نه یکی شکنه باکان در دکنده نه یار غاری باید گزد هم مارکشه نه یار باقی صحبت باقی نه یار زنده و صحبت باقی یکی آید یکی رفت کجا سلیمان کجا تخت نه یکی از صحبت بیت و باقی بر کجاده نه تمام

تفصیل بعضی کتب فارسی

روضة الصفا تصنیف امیر خواند شاه مشهور تواریخ ایران کتب

حبیب السیر خواند میر

اکبر نامه ابو الفضل تواریخ اکبر نیز ابو الفضل

کتاب آئین اکبری شرح بست بند

واقعات بابری حالات سلطنت بابر شاه

تاریخ کاشمیر یکی از باشنده آنجا

تاریخ عالم آرای عباسی تاریخ پادشاهان ایران از صفی

تا وفات عباس نظام امور بعکس اکبر مشهور بزمه

تاریخ گزیده از اخبار ایران است و نسخه دلپذیر

خلاصة الاخبار مختصر تاریخ ایران در یک جلد زود خواند میر

لب التواریخ از زمان امارت ایران تا زمان عبد اللطیف قاضی

ظفرنامه حالات حیات تیمور لنگ بعبارت سلیس

تذکرة الشعرا تصنیف دولت شاه سمرقندی

تاریخ جهان کشای یا تاریخ نادری من کلام میرزا مهدی شعر
حالات نادرشاه شاه ایران

نظم

شاه نامه فردوسی کلیات خاقانی دیوان حافظ

کلیات سعدی گلستان بوستان ملمعات

کلیات اهلی سحر حلال شمع و پروانه کتاب قصاید
و کتاب غزلیات

کلیات جامی سلسلة الذهب قصه سلمان و ابسال
سکندرنامه یوسف و زلیخا لیلی و مجنون دیوان جامی
بهارستان تحفة الاحرار و سبحة ابرار

دیوان خسرو

مثنوی تصنیف جلال الدین رومی شاعر جلیل القدر

دیوان انوری

کلیات نظامی اسرار العاشقین هفت پیکر
خسرو شیرین سکندرنامه لیلی و مجنون مخزن الاسرار

پندنامه فرید الدین عطار

کلیات کاتبی مجمع البحرین ده باب حسن و عشق
ناصر و منصور بهرام و گلاندام

فلاسفه

انوار سهیلی کاشفی — عیار دانش ابوالفضل

بزار یک روز مشتمل بر حکایات ایران

نگارستان جوینی

دانشنامه اصفهانی — جواهرنامه حالات جواهرات

بسم الله الرحمن الرحيم

فصل

خلیفہ بنانے کی کیا ضرورت ہے

سلسلۂ نبوت کس لئے ضروری ہوا

انبیاء علیہم السلام کا بھیجنا کیوں ضروری ہوا

الحمد

یافتاح

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله علی نعمایه والصلوٰة علی نبیه والسلام علی

اصفیایه قال الفقیر الراجی الی الله القوی جنید عبدالله

الموسوی غفرالله له ولوالدیه واحسن الیهما ایجون

دیدم طباع بعضی مردمان کراسر مفصلات کتاب کلستان

تصنیف شیخ الشایخ حضرت شیخ سعدی شیرازی نورالله

مضجعه ورنمی یابند مشکلات کلستان راست قسم ساختم

والله ولی التوفیق قسم اول در اشعار عربی وبعضی فارسی

قسم دویم در مرکبات معانی بعضی اقوال اکابر واحادیث

نبوی وکلام ربانی قسم سوم در لغات مفردات حدود تجیی

قسم اول در اشعار عربی وغیره

شفیع مطاع نبی کریم	قسیم جسیم نسیم وسیم
بلغ العلی بکماله کشف الدجی بجماله	حسنت جمیع خصاله صلوا علیه وآله
لقد سعد الدنیا به وام سعده	اوایده المولی بالویة النصر

كذلك قضت سنة الله فيمن خلا قبلها ... ولن تجد لسنة الله تبديلا

روضة ماء نبع بالسفح سال ... ودوحة سجع طير بها موزون

أقل جبال الأرض طودا وأنه ... لأعظم عند الله قدرا ومنزلا

فضيت بدا ولم تقض مني ... فمن أبناك أن أباك غريب

إذا كان الطباع طباع سوء ... فليس بنافع أدب الأديب

إذا أنس الأنام طلال أرض ... تشوز ثعلوب يصول على الكلب

الا لا تحزن أخا البلية ... فلله حزن ألطاف خفية

إذا شبع الكلي تصول الطغاة ... وحاوي البطن يطمس بالنوار

أعلة أم بات بي كل ريوم ... فلما اشتد ساعده رماني

اصنع بنا ما أنت أهله ... ولا تفعل بنا ما نحن أهله

ان لم أكن راكب المواشي ... اسعى لكم خلف الغواشي

كفيت أذا يأس وتعساني ... علانيتي بدا ولم تدر باطني

أتاك بدمن أبوي لغير وسيلة ... فيا لقصي شأن وأفضل طريقا

لئن جر نارا أنتم لظفي برشتها ... لذا لك طالما ألفى بحرا وغريقا

وانت بنجوى ان سكت لطيب ... نهاج الى صوت الأغاني طيبة

الى الله أشكو ما أجن من الجوى ... والله يعلم أسراري وأعلاني

وعند بوب الناشرات على الحي — يسيل عضون البان لا جزع الصلد

زينهار از قرين بد زنهار — وقنا ربنا عذاب النار

وافانين عليما جلنار — علقت الشجر الاخضر نارا

هلك الناس حول عطشا — وهو ساق يسري ولا يسقى

اذا رايت ايتها الكن بسارا وحليما — يا من يقيض امري لم لا تمكر يا

بئس المطامع حين النول تكسبها — القدر مكتسب والقدر محفوظ

او قعت نفسك يا مغرور في الخطر — حتى هلكت خلف النمل لم تطر

يا ليت قبل تنيك وما افور كنت — بحرا تلاطم ركبتي واطل املا قفر

قالوا لجين الكاس ين بطاير — قلنا ذهب مشقوق البرز

قد شابه بالوري حمار — عجلا جرا لخوار

من في الذي حسن الثنائي — كيف يكافيك مرود كونه هبة

ما اتخذتني وقد مر البيس — بيست كه مكافاتي تو را دانا بي هست كه مكافات كند

كالعصفور لما يصايد في وكره — بيچه چون بيند بيرون پرخ خطا كرده شيادش فرو

الا وليزمه بكلب اشر — كه حال نيست كه ملزم بكا دا دو را بدوش كشي

رضيت من الغنيمة بالقليل — راضي شديم ما از غنيمت بر قنعت

اذا نبق الخطيب ابو الفوارس — بر گاه آواز كند خطيب ابو الفوارس

رصوت بهدا اصطرح فارس — فرخطيب آواز دهد كه بيخيزيد اي اصطرح دهار

قالو

سَرَى طَيْفُ مَنْ تَهْوَى وَالْقَوْمُ رُقَّدُ
دوشم آمد خیال آن کس که دیدن او آرزوی من است و مردم در خواب اند

وَنَامَ عَلَى الْبَيْدَاءِ مَنْ هُوَ يَرْصُدُ
و در بیابان تاریکی که جای کمین گاه دشمنان است

أَتَانِي الَّذِي إِيَّاهُ فِي الْكَرْخِ أَقْصِدُ
آمد نزد من آنکه من او را در کرخ بغداد قصد کرده بودم

وَقَدْ رَقَدَ الْحُرَّاسُ وَالْبَابُ مُوصَدُ
و نگهبانان خفته بودند و در بسته بود

أَزَارَ وَلَمْ يَخْشَ الرَّقِيبَ وَلَمْ يَخَفْ
آمد و از نگهبان نترسید و نهراسید

وَقَدْ نَامَ عَنْ أَعْدَائِهِ وَهُوَ يَسْهَدُ
و در حالی که دشمنانش خفته بودند او بیدار بود

فَقُلْتُ لَهُ أَهْلًا وَسَهْلًا مَرْحَبًا
پس گفتم او را خوش آمدی و جای فراخ و آسایش

وَأَنْتَ بِمَا تَهْوَى مِنَ الْأَمْرِ أَسْعَدُ
و تو به آنچه می‌خواهی از کار سعادتمندتری

وَإِنْ جِئْتَ فِي صُلْحٍ فَأَنْتَ مُحَبَّبٌ
و اگر آمده‌ای که صلح کنی تو دوست داشتنی

وَإِنْ جِئْتَ فِي حَرْبٍ فَأَنْتَ مُهَنَّدُ
و اگر آمده‌ای که جنگ کنی تو شمشیر هندی

فَقَدْ كُنْتَ زَمَانًا لَوْ تَرَانِي وَأَنْتَ لِي
تو چیزی بودی که اگر مرا می‌دیدی و من تو را

بِقَدْرِ لَذِيذِ الْعَيْشِ قَبْلَ الْمَصَائِبِ
به اندازه لذت زندگانی پیش از مصیبت‌ها

وَإِنْ سَلَّمَ الْأَنْسَانُ مِنْ كُلِّ آفَةٍ
اگر انسان از هر آفتی سالم بماند

فَمِنْ دُونِ مَا أَلْقَى الَّذِي لَيْسَ يَسْلَمُ
پس از آنچه من دیدم کسی سالم نمی‌ماند

طَمَاحُ بِقَلْبِي لَا يُكَافُ دَسِيعَةً
تشنگی این نوزده ساله مرا وادار کرد

بَلَيْتُ نَجْوِي يَصُولُ مُعَاضِبًا
مبتلا شدم به جوانی که مانند شیر خشمگین حمله می‌کند

عَلَى جَرْوَلٍ لَيْسَ يَرْفَعُ رَأْسَهُ
بر جروَل که سر از شانه‌ها بلند نمی‌کند

يُرَافِقُنِي عَلَى اللَّيْلِ أَدْهَمُ
دوست سیاهم مرا در شب تاریک همراهی می‌کند

فَقُلْتُ لَهُ أَهْلًا وَسَهْلًا مَرْحَبًا
پس گفتم او را خوش آمدی و جای فراخ و آسایش

وَإِنْ جِئْتَ فِي صُلْحٍ فَأَنْتَ مُحَبَّبٌ
و اگر آمده‌ای که صلح کنی تو دوست داشتنی

بِقَدْرِ لَذِيذِ الْعَيْشِ قَبْلَ الْمَصَائِبِ
به اندازه لذت زندگانی پیش از مصیبت‌ها

فَمِنْ دُونِ مَا أَلْقَى الَّذِي لَيْسَ يَسْلَمُ
پس از آنچه من دیدم کسی سالم نمی‌ماند

تَرَشَّفُ الضَّالَّ وَلَوْ شِئْتُ لَمْ تَجُرَّا
چگونه آب حیات اگر بخواهم من دریا را

عَلَى گَرْيَدِنِي مُقَابَلَةَ الْعُمُرِ
بر من چیره شد در مقابله عمر

وَهَلْ يُسْتَقِيمُ الرُّمْحُ مِنْ عَامِلِ السَّجْرِ
و آیا راست می‌شود نیزه از عامل کج‌رفتار

وَإِنْ لَمْ أَمُتْ يَوْمَ الْوَدَاعِ تَمَاسَكَا
اگر در روز وداع نمردم از اندوه نمی‌توانستم

وَرُبَّ صَدِيقٍ لَامَنِي فِي وِدَادِهِ
و چه بسا دوستی که مرا در دوستی او سرزنش کرد

نَامَ بْنُ ذَكْرَانَ الَّذِي مِنْ سَمِيِّهِ
آن که نامش ذکران است از نامش

يَا مُعْشَرَ الْخُلَّانِ قَوْلُوا لِلَّعِينِ
ای گروه دوستان به آن لعین بگویید

لَوَانَّ حُبَابًا بِاللِّمَامِ يَرُدُّ
اگر حباب با اندک چیزی برمی‌گشت

لَسَمِعْتَ لِنَبْكَا الْقَبِيرِ عَوِيلًا
هر آینه می‌شنیدی از گور نبکا ناله‌ای

لَمَعَارَاتٍ بَيْنَ يَدَيَّ أَجْلُبُهَا
به گاه که دیدی زنان پیش شوی خود

تَقُولُ هَذَا مُغَنٍّ مَيِّتٌ
بگوید این آن مرد آوازخوان است که مرده است

مَضَى الصَّبِيُّ وَالشَّيْبُ غَيَّرَنِي
گذشت کودکی و سالخوردگی تغییرم داد

لَا تَحْسَبُونِي فِي الْمَوَدَّةِ مُصْنِفًا
مپندارید که من در دوستی انصاف نمی‌دهم

أَلَمْ يَرَ يَوْمًا مَا فَيُوضِحَ لِي عُذْرِي
آیا ندید روزی که عذر مرا آشکار کند

لَوْ سَمِعَتْ وَزْقَ الْحَيِّ صَاحِبُ مَيْتَةٍ
اگر صاحب مرده صدای زنده‌ای را می‌شنید

لَيْتَ تَدْرِي مَا لَقِيتُ مَرَاجِعِي
کاش می‌دانستند آنچه را که بازگشتگان من دیدند

لَسَمِعْتَ لِنَبْكَا الْقَبِيرِ عَوِيلًا
هر آینه می‌شنیدی از گور نبکا ناله‌ای

شَيْخًا كَأَرْجِي سَفْقَةَ الصَّيْلَمِ
پیرمردی مانند بادبان پاره‌پاره

وَأَنَا لَقَوَّالُ الْقَبِيحَةِ لِلنِّسَاءِ
و من بسیار گوینده سخن زشت به زنان

وَكَفَى بِتَغَيُّرِ الزَّمَانِ نَذِيرًا
و کافی است تغییر زمانه هشداردهنده

پیر بقا سله جنی میکند — کو رقبری خوی بی جس رد شی

من کان مین بلد یطلب ما تهوی — لعب ذلک من جم العناصید

و ز اکبات نیاق فی هوا دجها — ثم یلتفتن الی من عاص ذنب

قطر علی قطر اذا نفقت نهیر — و نهرا الی نهر اذا جمعت بحر

یا ناظرة سل الله مرحمة — علی المصنف و استغفر لصاحبه

و اطلب لنفسه من خیر ما تزید بها — من بعد ذلک غفرانا لکاتبه

لو ان لی الیوم التلاق مکانکم — عند الرؤف لقلت یا مولانا

انا المسی و انت مولی المحسن — ها قد اسأت فهب لی الاحسانا

قسم دوم در بیان معانی عبارات عربیه

اعملوا آل داود شکرا و قلیل من عبادی الشکور یا ملائکتی

قدا ستجبت من عبدی و لیس له غیری فقد غفرت له یا معشر ملائکتی

حق عبادتک ما عرفناک حق معرفتک جل الله تعالی فی ارضه

و رب الارض راض عنه الناس علی دین ملوکهم اللهم

متع المسلمین بطول حیاته و ضاعف ثواب جمیل و حسناته

و ارفع درجته اولیائه و دلاته و ادمر علی اعدائه و شمانته

بما تلی فی القرآن من آیاته اللهم آمن بلده و احفظ ولده

لقد عد الدنيا دام سعده و ايد المولى بالوتيه النصر الكريم اذا

وعد وفا الموید من السماء المظفر علی الاعداء عضد الدولة

القاهرة جمال الانام مفخر الاسلام سعد بن اتابک الاعظم

شهنشاه المعظم مالک رقاب الامم مولی ملوک العرب والعجم

سلطان البر والبحر وفا الامان لاهل الایمان وارث ملک سلیمان

مظفر الدنیا والدین ابوبکر بن سعد زنگی ادام الله اقبالها

وضاعف جلالها وجعل الی کل خیر مآلها امیر کبیر عالم عادل

طهیر سریر سلطنت مشیر تدبیر مملکت کهف الفقراء ملاذ الغرباء ولی

الفضلاء
ملاذان

وجب الاتقیا افتخار الملفارس ملک الخواص یمین الملوک

والسلاطین بارک فخر الدولت والدین غیاث الاسلام

والمسلمین ابوبکر بن ابی نصر اطال الله عمره واجل قدره

وشرح صدره وضاعف اجره قدم الخروج قبل الولوج

والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس الثقاة

نطفة والفیل حیفة طوعا وکرها من مولود الاوقد

یولد علی فطرة الاسلام ثم ابواه یهودانه او ینصرانه

او بجانه من عمل صالحا فلنفسه ومن اساء فعلیها اخذة الثروة

بالاتم یا رحیم یا غفور السلامة في الوحدة والافات بين الاثنين

ای بالاتر ای رحیم ای آمرزنده سلامتی در یکی بی تنهائی و بلاها میان دوتنی

لي مع السدوق لا يسعني فيه ملك مقرب ولا نبي مرسل شاهدة

برای من با خدا وقتیست که نمی گنجد در او فرشته نزدیک و نه پیغامبر مرسل چنین

الابرار بين التجلي والاستتار ونحن اقرب اليه من حبل الوريد

نیکوکاران میان روشنائی و پوشیدگیست و ما نزدیکتر بسوی او از رگ گردن

الوقف لايمكن فان مع العسير يسرا ان رغبا تزودوا فجا اتا

توقف ممکن نیست و بسبب سختی چیزهای بی آسانیست یا رغبت کنید بگیرید زیاده شود بیت

مرون الناس بالبر وتنسون انفسكم واذا مروا باللغو

میفرمائید مردمان را بکار نیک و فراموش میکنید نفسهای خود را چون بگذرند بکار بیهوده

اكراما وآت ذي القربا حقه وان حاولك على ان تشرك

ما نمیکنی بچیزی که حق او را بتو گفته تا بدان کسرا شریک کنی آری

بي ما ليس لك به علم فلا تطعهما هذا المقدار بحلك ومازاد

بمن چیزی که نیست ترا بدان بر خلقها پس فرمان مبر اگر چنین تو یف ترا این مقدار بر دارد و

على ذلك فانت حامله كلوا واشربوا ولا تسرفوا ولوسط السد

بیشتر زیاده شود بر آن پس تو بر داشته نخورید و بیاشامید و فرو نشسته بسیار نکنید اگر زیاده گردانید

الزاق شده

لعباده ليبغوا في الارض الجنيات ليختبين حتى اذا ادركه

روزق ای بندگانش خود بر آنچه برگزیده نشان بدهد بر بعضی بلاها بر بعضی یا بلاها را بر اشخاص یا

الغرق قوله تعالى فاذا ركبوا في الفلك دعوا الله مخلصين

ای فرو شدن در آب گفته چنانکه خدای تعالی فرموده چون سوار شوند در کشتی بخوانند خدای تعالی را بخوانند خلصا

له الا دين ان انكر الاصوات لصوت الحمير ما تقول في الامار

مر آن چنین بدترین همه آوازها آواز خران است چه گفتی در

وقال لاحير فيهم ما دام احدكم لطيفا يخاشن فاذا خشن تلاطف

و در حدیث است که باشد که یکی از شما نرم باشد پس درشت گردد پس گاه گاه درشت شود

البر بانع والناظور غير مانع يا غراب البين ليت بيني وبينك

قرمانبرنده باشد و نظر کننده نه منع کننده ای زاغ جدائی کاش میان من و تو

بعد المشرقين ضرب يديه عما وكان زيد متعديا لهم الذا

مشرق و مغرب بود ی زید زیده عمرو بود و متعدی کننده کلام که بیان مراد ما

على قدر عقولهم قد لكن الذي تشتهي فيه ضرب الجبيت نسب

بر قدر عقلهای ایشان پس بگفت که صفت بیکره و شما دهان را

لا يغلق باب التوبة على العباد حتى تطلع الشمس من مغربها

بسته نشود در توبه بر بندگان تا آنگه بر آید آفتاب از جانب مغرب

استغفرک اللهم واتوب الیک قوله تعالی فلم یک ینفعهم ایمانهم

آمرزش میخواهم ای ارحم الراحمین و میگردم بسوی تو پس نباشد که نافع باشد ایمان ایشان

لما رأوا بأسنا آمنتم الله وحده نتاحسنا بلغ ما علیک فان لم یقبلوا

یعنی شاهد باشی که دیده خدا را بر ما و بر امت ما و بر همه مردمان تا آنچه بر تو واجب است بگذاری

انما علیک یا نبی انک یوم القیمة مسئول ماذا لبسه ولا بقال

پس از آنچه واجب است بر تو نیست الا که بدرستی که تو روز قیامت سوال کرده شوی از آنچه بر تو واجب است

بمن انتسبت موت الفقر احة لاعدی عدة نفسک الی

وقتی که شود که بر تو غالب باشد مرگ فقیر بن موجب خوشحالی دشمن تر دشمنان تو نفس تست

بین جنبیک اعوذ بالله من الفقر الکلب وبجاوره من لا یحب

یعنی میان دو پهلوی تست پناه میجویم از خدا از فقری که سرکش کند و دور شود از همسایگی کسی که دوست نمیدارد

الفقر سواد الوجه فی الدارین الفقر فخری کذا الفقر ان

فقیر بی نوائی سیاه روی است در دو جهان فقر فخر من است نزدیک فقیر چنین

یکون کفرا او لنک لهم رزق معلوم لا ریب انه فی الاسلام

گرباشد کفر بیشتر که در ایمان نادر است روزی معلوم نیست در دین اسلام

لئن لم تنته لنرجمنک جفت الحنة بالکارم وجفت الناس بالکلام

هر آینه اگر از غالی بر نیائی سنگسار کنم ترا سبب سخن بخشش کرم است و سبب سخن مردم سخن است

ذلک

ومن یتوکل علی الله فهو حسبه عالم عادل موید منصور ما یک

هر کسیکه توکل کند بر خدای تعالی پس خدا بسنده اوست دانا عمل کننده بسته کرده شده بر خدا

ذمة الانام حامی امة الاسلام وارث ملک سلیمان اجل الانا

گرد و پناه مردمان نگاه دارنده امت اسلام میراث یابنده ملک میر سلیمان عادل زمانه

مظفر الدنیا والدین ابوبکر بن سعد زنگی ادام الله ایامه

فیروزی یابنده دنیا و دین کنیت او ابوبکر پسر سعد زنگی پیوسته باد روزگار او

ونصر اعلامه احسن کما احسن الله الیک جدوا من بلان

و یاری دهد بیرقهای او را نیکوئی کرد چنانچه نیکوئی کرد حق تعالی بسوی تو بخشش کرد بر تو

ابفایده الیک عایدة تهدی به وهو لا یهتدی آخر الجیل

هر کرا فایده آن بسوی تو باز گردد بدایت یابد بآن و هدایت نمی یابد او آخر جیل

السیف احد الجبتین الم اعهد الیکم یا بنی آدم ان لا تعبد

تیغ است یکی از دو جانب آیا پیمان نکردم بسوی شما ای فرزندان آدم که پرستید

الشیطان انه لکم عدو مبین قال بل سولت لکم انفسکم امرا

شیطان را بدرستی که او شما را دشمن ظاهر گفت آن نیست بلکه آراسته است شما را نفسهای شما

فصبر جمیل قوله تعالی ولنذیقنهم من العذاب

پس صبر نیکو است فرمود حق تعالی هر آینه بچشانیم ایشان را از عذاب ادنی

الادنی دون العذاب الاکبر کل اناء یترشح بما فیه

جزء عذاب — بزرگ — از آوندیکه چیزی که در آن آورده شده است

قسم سیوم در لغات مفردات و ترتیب حروف هجی

نرضا جزا ستفسا ترسا مهیا صبا قبا اقا

صفا عبا فرا اباعتاعتا عنا سزا اتفاقا استنا

خلا ملا مصلا مسا خطا انا کد حداسما

بیدا حصا اقتدا دنیا اشتها بنیوا تمنا لقا صا

النجا ملجا ماخونیا علیا محابا امضا ابیا

اشقیا املا جلسا تنیا همانا احتاجا را

مدارا شیدا سنودا یغما شفا وفا جفا

باب الباء

اصحاب حساب ثواب

صواب اولوالالباب شباب ارباب

حجاب منجلاب بواب خلاب خطاب

جواب عتاب دواب قصب الجیب

ادیب غریب ترتیب رقیب

تهذیب طبیب طیب سراندیب

غیب جیب آسیب نهیب

شکیب نشیب واجب کاذب طالب

جانب صاحب منسوب مرهوب آشوب

محبوب حسب غرب غرب عقب

کاب شعب شعب منصب صعب

مقرب حلب حرب تعب قصب

مشرقب طرب قطب کعب موجب

مستوجب نقیب

باب التاء

ترتیب مصلحت فهرست موعظت

منت نعمت قربت رحمت قدرت

قدرت غفلت امت همت رحلت

غرلت غزت قوت مروت رغبت

صولت نزهت فتحت وسعت هجرت

وحشت نصرت نبوت جلت اذیت

کربت فطنت خبرت حدت خلعت

سلطنت مملکت مخت صفوت

فطرت ذلت لعنت عدت مدت

حرکت نعمت سطوت طلعت مودت

حسنت حفت هیبت حسرت شوکت

جدت لغت بهجت غیرت هیبت شفقت

عصمت ثروت خطبت کمنت شدت

طبیعت رقت نکبت تهمت طاعت

اناب اجابت دعوت حاجت بلاغت

عنایت شفاعت شفقت سلامت

سیاقت بضاعت قناعت ملابست

جماعت کفایت تجارت عمارت

کفارت معالجت مرافقت خصومت

خجالت خباثت اطاعت غایت

مهابت حمایت رعایت ظرافت

طراوت شکایت آفت مخافت

مقالت حراست ریاست معرفت

مبارت شجاعت سخاوت اعادت

سیاحت صباحت ملاحت مزاحت

راغت حلاوت فصاحت بطالت
ضیافت استطاعت فصاحت صلابت
ضیارت غرابت علامت مشابت
سماحت وقاحت ندامت ولادت
سعادت استعارت سفاهت نصاحت
سباسبت ملاعبت مجانبت مکالمت
محاورت محاورت معاشرت موظبت
مبارزت مداومت معصیت اهلیت

مزیت مشیت تهنیت وسیلت غرامت
مقاومت ملاطفت مشابهت مواجهت
مضارعت متابعت معاتبت موافقت
مخالطت مطاوعت مناوبت مصاحبت
مسامحت مجالست مضایقت منازعت
مفارقت موافقت حسنات مزجات
نبات بنات کائنات التفات
درجات درکات نجات اخراجات

فرات صیت بیت نصیحت وصیت

طبیعت حقیقت غنیمت زینت

معیشت خشونت مئونت معونت

فرتوت ممقوت بروت جبهت هنگفت

منفعت اردی بهشت گشت زشت

نرشت عاقبت عافیت لغت ندبت

عقوبت کدورت عشرت منفعت

باب الثاء غیاث حرث وارث

حادث بحث خبث لیث

باب الجیم لوج عوج موج اوج

عاج حاج حجاج مزاج علاج آماج تسبیح

بسیج شلنج گنج موسیقی تفرج تدریج وجیه بهرج

باب الحاء سلاح نکاح فرح شرح

طرح مستقبیح مدح قدح مباح صلاح فلاح

سیاح جراح ملاح صالح طالح ناصح فصیح ملیح

مسیح صریح قبیح صلح

باب الخاء

باب الخاء

بلخ بلخ لاخ تویخ کاخ راخ

یاخ فرخ زیخ برخ تیخ تیخ

باب الذال

مرید خوید بعید وحید کلید ورید توحید مستفید

تأیید جاوید بید برید صید فرود رود مسعود جود تو

تمهید محمد مجرد مسعود احمد مقصد مهد خرد مند

گزند الوند سمند تند مستمند قرار کند پایند سواد

نهاد مرداد فولاد اجتهاد عناد جماد برد ورد

گرد نمره مزد درخورد غضد درود مرد مقصود ضد

باب الراء

بهور تحیر سزاوار طراز

قرار آثار دمار پایدار نثار استبصار

استحقار کارزار دوار ستمگار دیار استظهار

پندار زنهار تیمار زینهار انکار اثیار افطار

بد مکاید زاید مواید ساعد نافذ کاسد فاسد

جلاد قاصد ساعد زاید تراود تقاصد ناساعد

باب الذال

ابد عقد ملحد تفقد

ملاذ معاذ منفذ متعوذ تلمیذ ماخوذ نافذ

غبار غدار تاتار غیار سبخار گندنار

ابرار افتخار دینار مغار ذوالفقار بیطار

پیکار کنار حصار حریر تیر ظهیر تقصیر نفیر

نظیر عنبر قریر نفیر گزیر ضمیر تنویر خطیر تعبیر

جفیر توقیر غدر عدر بحر تندر سحر دیر عصر منکر

کبر بند کاغذ زر عبیر ریو رقد مختصر منبر سحر

حدر دوشیزه تغیر فرمهد ذکر خمر حجر کسر

نصر لشکر نیز مخضر جعفر شعر مختر منجد بر

مقهور

مقصور بصایر خاطر سایر شاطر ضاجر تاجر

ساجر کاشغر آمر مقام نوادر منابر بحاسر

آذر مجبور جرور کفور دستور زنبور فجور سرور

دوار تنور تنین القط گلچهر بوزچمهر صادر مدبر

اخگر قدر کمر جسر باب الزای عزخر

نوروز تموز مجوز شیراز اعجاز ایجاز حجاز

طراز شیز موبز نمیز پشیز مرکز حراز انداز

نیزه باز فراز زراز انبار طنز کنز جبار

هزار ببازر آز **باب السین** نفس

قفس درس ناموس عروس فسوس قیاس

الماس پاس اساس مسیس یاس

انتیناس خروس افسوس جلیس نفیس

تلبیس برجیس قدس پارس طرابلیس

باب الشین عوش فرش عیش

طیش جیش کیش ریش غروش

توش هوش خویش بکوش آغوش

سیاه گوش تفتیش دلکش اغلش

العطش آموزش معاش پاداش

یکتاش خیلتاش اوباش تگش

تاش فاش پرخاش نقش فاخش

بطش دانش **باب الضاد** متخصص

رقص منغض مخلص غواص قصاص خاص

اخلاص **باب الضاد** بیاض اعراض

نقض نبض عرض فرض تعرض معرض

تفویض عارض معارض مریض حوض

محفوض محض بغض قرض **باب الطاء**

نشاط بساط انبساط سماط رباط اخلاط لوسط

محیط خط قط سقط نقط فرط شرط ضبط نمط

واسط بسیط محیط **باب الظاء** وعظ

الفاظ محفوظ ملحوظ غیظ غلیظ حظ **باب**

العین شفیع بدیع مبیع مطیع تودیع

تصدیع جمیع ربیع مطاع قناع ارتفاع نزاع

زرع مطبوع مجموع مطلع مستطیع متمتع تسمع سمع

وقع رفع نفع نطع طمع نزع فزع خزع ورع

قطع قلع توقع تطوع تقرع تصنع مرصع مرقع

موضع جامع لامع طالع مانع تابع مواضع تواضع

واقع توابع نوع ممنوع **باب الغین**

بالغ مبلغ دریغ تیغ **باب الفاء**

وصف معاف اعتراف اعتکاف خلاف

قاف مضاف کفاف کزاف عفاف

اسراف اسراف صاف مالوف معروف

وقوف فیلسوف تصنیف تالیف تعریف

تکلیف حریف حریف ظریف لطیف

تنصیف حیف عیف شریف تلطیف

تشریف کهف رعف حرف حرف

حرف کشف کشف وقف تلف

صرف فکیف صیف سیف ضیف

حیف تصوف تاسف تکلف توقف

موالف ضاعف اضعاف باب

القاف استبرق مستغرق متعلق

تملق ازرق بندق فایق لایق صادق

حاذق باسق واسق سابق موافق عشق

دمشق فتق نسق دلق خلق خلق رمق

رزق فرق عرق نطق خلق آفاق خفقان

عراق اتفاق تریاق اعتاق طاق فراق

صداق نیاق خرق دقق شفق جوسق

رونق زوارق ضیق دقیق رفیق فریق

طریق حدیق رندیق یلیق دقیق تفاریق

ورق زرق **باب الکاف** تاک تاک

هلاک ماناک ادراک خنک تنک چنک

فرهنک فرسنک خرسنک آهنک فرهنک

سرهنک ارزنک سالک تدارک مالک

تارک آبک بعلبک چابک اتابک

ملک فلک مَلک کلک فلک سلک

ممسک محک کردک خشک مشک یک

رکیک **باب اللام** جلال زلال کمال

خصال متعال آل مجال مقال عیال

استقبال لال ابتهال اعتدال زوال مال

بدسگال عاجل فاضل آجل عامل کامل

باطل قاتل ارمل ارامل انامل جبل حمل

سنبل تامل امل نخل سهل جهل هزل

جدل بدل غزل جل اجل مثل دخل تحمل

مقبل وصل فصل معول مهل حنظل منزل

جبل دنل غل عسل وحل محفل اهل مرسل

مهل تغافل تکاهل تناول تطاول نیل نیل

رحیل سبیل عدیل تعطیل تاویل توکیل ذلیل

طویل دلیل مجهول مامول حلول مغزول حصول

دخول نزول هبول قول کیل سیل ذیل

خیل تمایل زایل هیکل عادل نسل اصل

نجل مجل بطال ملال عرباں خیال

باب الیسم

کام گام شام خرطوم

مقسوم معلوم سموم ظلوم نعیم قدیم عظیم

حمیم تسلیم مقیم الیم سقیم مقیم انام حمام

شام اثر دحام سیام حطام انجام فرجام

الزام زمام غرم جرم رستم هم درهم الیم

عجم نظم منهم جسم خشم عدم نحم حرم متنم

ترنم درهم مصمم خصم ضیغم ازم خورم فراهم

لاجرم تلاطم ذمایم طارم حاتم ملازم ملایم

آرزم خوارزم شمموم معصوم انتقام موسم

تعلم متعلم معلم اقلیم ندیم مرسوم بهایم

باب النون

خوان زبان ایمان

بوستان بگلستان نشان اوان ریحان

ضمیران کنعان نوشیروان ایوان الوان

لسان ارکان ابنان عنوان

لمعان سکان چوبان بیکران خاندان حرمان

پیلدمان شیرژیان لبنان جهان مغیلان

آردشیر بابکان پیکان عریان دودمان

خاربنان همدمان جمدان همفان بخردان اوان

امکان خان دمان ارسلان بربان

توامان طابقان فغان اعیان پیمان

تحسین نوشین یمین معین کین جبین

مبین آفرین بالین پوستین قرین کابین

سمین ضمین حزین نسترین تمکین زمردین

چین نعین بامن تین بین متمکن موذن

کودن انگیختن متهاون تغابن موزون

بوقلمون همایون مقرون فریدون ایدون

گردون مضمون میمون واژون فنون پیرایون

مدفون زبون دون مصئون نشین امین

ظن من تلون مرتهن بدن یمن یاسمن نژدون

قراین حسن پرداختن گزیدن پائیدن

نوردیدن ورزیدن آشفتن فرونماندن شتافتن

شمیدن گرائیدن کاهیدن سپر انداختن

خوشانیدن جوشیدن پاشیدن بشتن

افراختن گواریدن بسرون زبان درکشیدن

گماشتن اندوختن سجان حیوان زندان

سبکتگین باب الواو علو عدو

دریو غریو سهو محو لهو سرو پرتو نیرو جزو

عضو بانو باب الهاء فواکه مایه

کافه مراقبه مکاشفه عصاره سنگلاخه کجاوه

واقعه ماهره دیباچه هرآئینه طایفه مشاله

آزاده فرومایه مغازه محاسبه مسابقه

خزانه مصادره مجابده نشانه پیمانه تازیانه

مفاوضه کلاسه بادیه مطایبه پراگنده گوشواره

فاجره قابله دراعه داعیه قواعده پاینده پایه

مواخذه کتابه اماره مجادله مناظره ناصیه

همواره لاشه جاده لاله قباله جباره تتمه

حلیه هدیه رقعه فروه قوطه درجه خطبه

فقنه خورده في الجمله سراسیمه مجره کرشمه زمره

شبه سره شره کلمه البته بیشه پیشه

صره نفقه طبعه سبزه مجره مژده فضله غصه

سفره هرزه طبله شکنجه موجه رهزه دقیقه

بزه قصیده ملیطه خیره خیره طیره تیره دزدیده

بنوکه افسرده بصره نکوهیده پیره پیشه نجیبه

نغمه مجره زمزمه بهره بدیهه لطیفه بذله کوفته

مدرسه کلبه تزنده تجربه معده فرسوده اسکندریه

اگنده جزیره آبگینه قبیله وسیمه بدرقه ورطه

شبوه صدمه کریوه دوشیزه دجله نطفه
فقیره کرم پیله عبده غوصه ذخیره ثقبه جعبه
لدغه معرکه مهره معجزه جربه خلیفه قلعه
غرفه غزه قاله نعته وظیفه مسئله قطعه نکته
افواه جاه تباه خانقاه خیلگاه فقیه سفیه
ثربه ستوه شکوه کوفه وجه ماهره تره

باب الیاء

همای رای لآلی ایادی مناهی بردیمانی

بی تحاشی وادی معلم کتالی هبولا ـ یئ
حرامی شافی وجی ماحضری ماضی اذی
بادی تهی می متجلی بلی افعی بغی یهودی
نصرانی سعی مجوسی سروری روسپی رایتی
ترقی رامی نوامی ذوالنون مصری
علوی سخره جنی بختی بنی ترکی تری سنعی
غنی مستغنی نامردی مشتری تعدی
ژدبی ستولی المنقضی سپری تقوی

فتوی کسری بغوی زاد معنی لختی خاص

آهوی ماده آفتاب برای آنکه شمس صرف سمای است ؛ این رشته
برگبر این قصیده ؛ ابتر نشان قدوم ؛ اطروبه شاهراه سازش
دام سازیست ؛ اطفال زرین سنبل ستارگان ؛ الف
مدیست [illegible] گاو و در تجوم کبرج اول است ؛ آهوی آتش فشان آفتاب
آئین نام بادشاهی ؛ آب بقلم اشک سرخ ؛ اخیمه
تنگه بدور ای جباب ؛ آتش باد آور لب ؛ آویزهای قیر حروف
ازدهای سیاه سر قلم ؛ آب بسان آتش بسیار گرم ؛ اشک
زیبا کواکب ؛ آهوی زر آفتاب ؛ امام چارمین حضرت علی
آبستن شیر برج اسد که خانه آفتاب است ؛ ازین دندان نرغبت .
ارزن تر قطره ؛ اختر سردار درشک ؛ اطلس سیاه شب
ارغوان رنج ؛ اوان صریر قلم ؛ آب ارغوان خون ؛
آتش گویا لب ؛ اوبر شب و آسمان ؛ آبله جام حباب ؛
ابریشم تار چنگ ؛ آتش شراب ؛ اندکی ای لفظ قلت ؛
اختر شفق آلوده رنگ سرخ ؛ آینه هم رخساره ؛ آتش کنایه
از رخساره ؛ آب خشک پاره ؛ آذر لب و خون ؛ ایوان ماه
برج سرطان ؛ افسر یاقوت خورشید ؛ اژدر تیغ ؛ ابر تر مداد

ازدهای باسه یک سر در تنین فلک ۷ همین قدر ستاره در اوست ۸
آفتاب ساغر شراب ۹ این دانه این قصیده ۱۰ آب حیات ۱۱
آینه رومالا ۱۲ ماه ۱۳ اعمی کنایه از بیت عقرب ۱۴ آینه تکلمه
کاغذ ۱۵ آب شور اشک ۱۶ اطلس ملمع زار ۱۷ آبریش ابریشم
بر اعضا ۱۸ نیز نقات مخالف رنگ آویزه ۱۹ اعشی بمعنی انکه آب از چشمش
بجهت بیماری ریزد ۲۰ آرتش نام پهلوان ۲۱ اجم نیستان ۲۲ اهل قرآن
اهل دولت چرا فضه ریزه زرست ۲۳ ایام سلوخ انداز در آخرین شعبان
که دران شهاب بسیار خورند و دوستی با هم جنگ سلوخ اندازی کنند ۲۴
ارزن زر کواکب ۲۵ اژدوم نام سورهای بزرگ کتاب ژند و اوستا ۲۶
ارقم مار سیر ۲۷ آصف بن برخیا وزیر سلیمان ۲۸ اجتماع پیر نیز
آخر اسفبل ۲۹ باب البلاد الربا ۳۰ بادام چشم ۳۱ بیت دیگ پیکر زلفت
کسوت خلخال است از اسم کواکب جانب شمال ۳۲ بچگان روی اشک ابجم
بره بیضا حمل ۳۳ برکشان پر آب ۳۴ بدر پیاله ۳۵ بگران بها اشعار تو
بازر زین با سفید بر آفتاب ۳۶ بیت نامه عرضداشت ۳۷ برگ نقطه حرف
برف خشک کاغذ ۳۸ باربان مداد نشان ۳۹ برق نقد از نیام برآمده
بقسم رخساره ۴۰ بادی اسپ سریع السیر ۴۱ بادام جنگ چشم
از انکه صورت بادام است ۴۲ بدر شفق خمره پیاله با عتبار شراب ۴۳ برساوس نام

نام شمال کوکب ۱ بادشاه جهان گیر عالم بالا آفتاب ۲ بوی مخلف لبوه
لب حمل شد شراب ۳ بیضه دستان ۴ برگ حنا ۵ دست ۶
برگریکی از زوی ای یک حرف دال است بقدر یک مقام با یک صد و از ان الف
حاصل آید ۷ باچار لبوچارش ای همان دال با چار دیگر که حذف شده
دالان حاصل آید مرجمد میگرد و چار حرف شود و یا انکه ده چار با چار آن کاهد و لبد
بهم برآید چهره چار با چهل است ۸ باشکوفی بازگونی ۹ بزد ثمار ۱۰
ازان دوغان ۱۱ بحر تخم سمندر ۱۲ برکشیده ۱۳ باغنب پیمانه زر ۱۴
کاسه انجا مراد از کواکب ۱۵ بحر دست ممدوح ۱۶ بجاده کبریا ۱۷ بیدک
بیای مجهول قسمی از پیکان تیر ۱۸ باز اشهب عجب آفتاب ۱۹ بلعجب جمال ۲۰
بنجق سیاهی ۲۱ بحر جدول دین ۲۲ باختر مغرب ۲۳ بام زحل آسمان ششم
بگرچرخ زهره ۲۴ بلعم نام پیکاره و جادو معاصر حضرت موسی و در تیه گرفتار شد ۲۵
اجق اژدهای پر کرده اژدها ۲۶ بیست بخشه بهره مند کامل ۲۷ بزسیک
نام پهلوان سرسقیر ۲۸ باب البلاد الفارسی پسته دهن ۲۹ بخ بلال انگشتان
پروین دندان و لعاب ۳۰ پسته مرجان دهن ۳۱ بسمل ۳۲ پستان شیخ
ماه ۳۳ دشیرش کنایه از شعاع او ۳۴ پیل بالا ای برابر قد پیل ۳۵ پیچ سیاه
پیچ دریا انگشتان ۳۶ پیاله زر زرد و پاره زرد و پاره زر مغرب بمعنی آفتاب
پرده سبز اندود اسمان باعتبار کواکب ۳۷ پنج نون انگشتان پنج صوت مطرب

زهره باعتبار آنکه در پای آفتاب است یا مطلق از آنهمه آفتاب بود: پچیده یار
خط و زلف: پیسه شور لب: پدرام آراسته پذیرفتن کوت: بفتح
باب التاء: ترکست چشم: تیر عطارد: تلخی غم و شقاوت
تباشیر روشنی و سپیدی صبح و بفتح اول معرب است: تنگهای لعل سنان نیزه
ترسا پیاله: تاج لعل: و ترک روز: و ترنج زر پاش: و ترک سپاه کنار
آفتاب: ترک سپه غدار قلم: تاج دار بالای دار: تاریکی: و تیر بدار:
تش تیشه بزرگ: تشق پرده: تورہ نام گیاه و تیمه تعویذ:
باب الثاء المثلثة ثریا اشکه و دندان: ثعبان کنایه بشمشیر:
باب الجیم العربی جزع چشم: جدی نام ستاره که بدان سمت قبله دریابند
جنبش جنبش تاریکی و ابر: جام زرد و زر آفتاب: جذوره ای چیز
عدد بحساب ابجد که بر شمرده و آن جذه ز ثلثه است و از ان حرف حرجا اصل آید یا مجذوره
کرصه باشد در نصرت خاف مرجف گفته: جنیبت اسب کوتل: جامه روز
عید از نو دست ای ولایت آبی: جود بالفتح باران: جیبه ترکش:
جان محبوب: جم حضرت سلیمان علیه السلام باب الحاء المهملة چارزن
و چار مادر و چار ربیع چهار عنصر: چنگ کنایه از هلال: چاه زهره: بج
سنبله که خانه بهود زهره است: چین زلف و کاغذ: چتر مدور زیر فلک باعتبار
انجم: چشمه حیوان فرمان امام: چارده لیلی چار یار که چهل بنده الله
بود ان

ازاریدم است: چاه شش نام علی از کرانب: چار یکی مطلقه چهار لفظ
جا باعتبار مدد حاصل یکیم است لفظ جانم زنان دارند یا زیادت: چادر ماه و چادر مشتاه
ماه روشنی او: چارصد سپر قیر حرف تاور دان: چشم موسی در رمد است
ای مردم نیک و لیل ایزد: چشمه سیماب کواکب: چشم تندرو دین عراقی
چرب فربه: چشمه یم آفتاب: چوگان منکلین زلف: چاه زنخدان
چارم کتاب قرآن شریف: چراغ دان چراغدان و قندیل: چوگان سپهر
هلال: چنگ نغمه مطلق از حرکت نمودن: چاردنج قاردره ای زنگ
قاردره شیشه است: باب الحاء المهملة حبشه دوات: حلقه در غلام
حواصل نام طایر سفید و مطلق مرد: حصاه سنگریزه: حسینی نام مرد
از موسیقی: باب الخاء المعجمة خور آفتاب و خوردن: خشت زره خیمه
زرین خسرو مشرق و خود بواد مجهول مطلق آفتاب: خرمن ماه کاه
خون دل مریم شراب سرخ: خشتی آنکه چه مردم خرمن سرخ و سفید
میباشند: خوان زر روی زرد: خضر مطلق ارام: خطا کاغذ:
خر چرب رباب و مطلق هلال: خور شید زرد: خنجر زر اشعه آفتاب:
خاتون هفت قلعه زهره: خیمه سبز و خیمه لاجوردی زمردین آسمان:
خون خروس شراب: خار خط رخسار: خشک و تر نیک و بد: لفیقان
چلقه: خضر مبارک و دم صبح: خاکستر کنایه از مطلق: خون بسته لب

خمسه مسروقه پنج روز چهنه مساعت کلاه ماه شمس وقری وحساب ایام یکسال
زائد بنجم انجان آنرا برسانخ ماه آبان نگاه دارند تا بدین سال کسری کم یکماه
موجب نگردد ودر نهوی آنرا نگذارند گویند خلق بفتحتین کهنه شدن ؛
خورنق نام محل بهرام ؛ باب السال المهملة ذرع دُر دهن ؛ دانه
کنایه از ستاره ؛ دانه عنبر مردمک ؛ دام قیر نلف ؛ دوستکانی
شراب حصه خود که بدیگری دهند ؛ دق کتابه از زلف ؛ دُرثمین حروف ؛
درست زر آفتاب چرخ زرده ؛ دواج چادر ؛ دام مشک سلول ؛ دراعه
دوخته مدور دندان دجاب ؛ دژم افسرده ؛ دف آفتاب بماه تمام ؛
دیو بهت سر آسمان بنفشه ؛ دوفرس دب اصغر واکبر ؛ دلو برج مشهور ؛
دریا شراب ؛ دو دسیاه نطاق زلف ؛ دوچیل یعنی چیل و دو مراد از ان
دوات چه عدد آن همین قدر باشد ؛ دیوان جمع دیو مراد از ان مردم خبیثه ؛
دبور باد مغرب ؛ دل سال رمضان کنایه از ایامست ؛ دُرستن
سخن گفتن ؛ دعبل زیر پرده ؛ دو فاصلست مراد از ان یا باعتبار عدد
دو مراد از بیل هزار مراد او از ان ضمن حاصل شود ؛ دایره بمعنی خانه
دبره نزد دورست مغربی شرق آفتاب ؛ دیده کاو دوشن بمعنی ایام
کاو پرستی میکنند ؛ در عدد بودن بشمار آمدن از جهت عزت و رتبه
دیمه باران ؛ دیک تهی کاسه گدائی ؛ دوسر دوشب دو مردمک

دریای قار آسمان ؛ دریا کف دست ممدوح ؛ دل زر مرکب صراد از دل قلب
دانه زر گرم و مقلوب گرم تر است ؛ دبران بفتحتین پنج ستاره منزل قمر
بکدور عمل او پیدا شود کدورگرد ؛ دایره عظمی فلک نهم ؛ دونون شکل دو
پاره بعد شق القمر ؛ دافول بواو مجهول دگاه پادشاه ان چهوتره که بر سر سایبان
بهر نشستن سازند ؛ دیبای کحلی شب ؛ دوانه مشک مردمک ؛ دیوخبیث کنایه از
ابر باعتبار برق ؛ دوده خاندان عسر سیاه بخت کاجل ؛ دریای نگون
می چه مقلوب است ؛ درقه بفتحتین سپر ؛ درک بفتحتین طبقه دوخ ؛ دق کنایه از
درم ریزه سکه زن ؛ دوده خالص ؛ دماغ تباه خیال فاسد ؛ دبان نیز
تهویذ بدستار نده زمان ؛ دمیر بلاک ؛ باب الزاء المهملة روی چوبدار
بیضه زرد ؛ روز کاغذ ؛ روی زرین مغرب صبح باعتبار آفتاب ؛ روم
در روی نیچ روز کاغذ ؛ روز باد عام قیامت ؛ راتبص ؛ ارسطاطالیس
دبیران تنین ای اژدر در فلک سیم ؛ رتج بالفتح خرشی ؛ ریع بر حسب کثرت
ریع حاصل ؛ رشته پروین اشک غمبر دوستان ؛ رخشا مخفف
رخشان ؛ روی زنگی مهین قلم ؛ روای عروس شب ؛ رباب ابر
رویان ماه قفا انگشتان باعتبار ناخن ؛ رشن باذه رشته مروارید
صفه دندان ؛ رواق صبح بفتح چهارم ؛ رشن بالفتح مسافت دو بست
هندی کوس ؛ رقیه پروین خفیه افسون ؛ رنگ زمان آفتاب ؛

راوی نام پرنده سبز سیمین راست نام پرنده دیگر باب الزای المعجمه
زرین ساغر زرین صدف و زرین بسیر آفتاب زورق مرد بادل
کشتی شراب نوازنگار کنایه از خط زرین پلنگ ابلق باعتبار انم
رقعه دانه کبوتر از گلوبرآورده در بین و پرانداز زعفرین مهتاب
زنگی شب زرداب خون و زرد روشنی آفتاب زرین کنایه از دندان
زرین تیر قلم زوال لباس پوش چنگ کمر غلام خرش کنایه از چرخ گنبد
زنگی زردجامه و قلم زرین باداده زاغ سیاه شب زرقلب انگور چرخ
مقلوب نامه رزاهت زردرو شناد و دشمن قلم زرین زعفران رنج زردرو
زبانه شعله زمانه سنان روز دم علم و مشرق دعا مستجاب پیشه زاده کوکنار افیون
زنگی گریان شب باعتبار انجم انشبنم زرین زر آفتاب شفق زوال گلوبر
آردو تر زرین نام گیاهی زردرو زنجبر زلف زردرنگ اصفی و زرد رنگ
قلم زرین زنگی بچه بینا مردمک زمردین اضع خط سبز رخسار
زنگاری سپهر آسمان زمرد خطایخ زاغ سیاه از زبرجد زردپوشان
سرابردهٔ خیام ستارگان آسمان زمردین هوا و مجهول نیزه کوچک
زنج زدن لاف و طعنه زدن باب الزای از غازی زلام بوق قطره خوکی
دونان زنج صهبا سلاطین آنگ سرخ و زنج مشه باشه زراغ خاربیهه
باب السین المهملة سلطان عالم خدایگان سایس مواشی تعلیم کردن حیوانات
بهاران

نباتات و معدنیات برنج شه دختر دسته خیار بنات النعش سبزه تیغ
وخط و خلک بیشبل تر خط سمن زار رخسار ستاره اشک
شکسته زنگی زلف سپهر کنایه از آفتاب سرکه فشان بینم
غم کوتیه سنبل مرغول مری پیچیده سیم و زر کنایه از اشعار و سپهر
مراد سکندر کنایه ممدوح سایان شبان رجب حرام لیچی لیچو
گیسو رخسار سفره زرین روی زرد سیمین گمان ماه نو
سیاه ترک رخشی آفتاب سرمه شب سفیده روز سنبل
دوتا زلف ستاره جوهر تیغ چشم سلسله سلسله سرغول نام
خلخالی از گوآنجا نسبت دارد قصیده سیک شعر سرای مشتری برج
حوت ساغر برنگا خورد ماه سمور کنایه از خط و سیاهی سقطی
ساقط الاعتبار سبز لباسان بهشتیان سنگسری دیوانگی
سیماب کاغذ و اشک سایه زلف سر زیر دریایی عرب
ملاحان می پرست چو دریا لا لبر لبی یم گوید و چون سراپهٔ زیر کشتی می گردد
سایه دار اشیب تفه سیاغر برنگ زرد رنگ نام پادشاهی بزرگ
سیه پیل ابر نه سک کنایه از سنان قمر عوانام گربکه سک است
سبز کبوتر مراد از جبرئیل علم سندان آلت آهنگران که بران آهن را
نهاده کوبند بینی نمائی دوم تنگ انهی باشد که بایخ برتخته در بدو مزد حلقه

بران زنند تا صاحب خانه خبر داشود ؛ سمط و سمیط عقد گهر و قیروه ؛ سربال
بالکسر پیراهن ؛ سیاوام قلم ؛ ستان هندی چیت ؛ سیاوش نام
پادشاهی ؛ سرخی سرمندشوی سرسین کنایه از کنج ؛ سپاهان نام پرده از موسیقی
باب الشین المعجمة عکاب دوسه ؛ شیشه نهاد نازک دل ؛
شمشاد قد ؛ شاه مغرب و شاه چین و شاه خاور و شاه باختر سحر
و شمع لکن چارم و شمع رواق افلاک و شمشیر سحر و شاه پرتاب زده دار
و شانه زرین و شاه افسران و شاه بازگی و شاهین زراندوده افتاب
شاه زنگ و شاه شام ماه ؛ شیر و شیرگیر گردون و شیر نر برج اسد
شش جهت تمام عالم ؛ شفق رودی سرخ و خون ؛ شام و شب
دوات و ریف و خط ؛ شیر کاغذ و صبح و رخ و دنی ؛ شب آشفته زلف
شاهد جلس شب ؛ شاخ ریحان مشک و قد زرد و دشمن قلم زر
شکرفشان کردن لب سخن نیکو گفتن ؛ شاخ مردی بالا رجولیت
شور و اضطراب کند حرکت نماید ؛ شب روان دزدان ؛ شاخ باده و انگبین
بدان شراب خوشبو شیشه بالکسر اداب ؛ شکرگون مخمل کنایه از چیزیکه
رنگ زرد و موی کیک بار چون خواب مخمل آورد ؛ شاه دردان خیمه ؛ شاخ شاخ
زنیره زیره ؛ شبشه سگ ات سیاه و مراد از ان مردک ؛ شعر بالفتح جامه
شعره حرص ؛ شاخ گوزن هلال ؛ شاره چادر دوستاره شوی دوستاره

وگیاه زمین شوره خاکی که بران باد نشاند ؛ شاهد حسم ابر لابزال
او تعالی شانه ؛ باب الصاد المهملة صفحه طشت ؛ رضاره صفحه خط
صبح روز ؛ صوا رد شنبه و یکشنبه و دوشنبه ؛ صاد چشم نهفته پیمانه است پنج
صوت بل چار صد صورت چه تا پار صد صد و دارد ؛ صبح نوم صبح صادق
صدره بالضم پیراهن ؛ صفرای صلابت برج ثور ؛ صاب حصاره و فتح تحتانی
باب الضاد المعجمة ضعف کل یکصد چهل و صد کل نجاحت ؛ ضرغام شیر
ضرب بفتحتین شمشیر ضفید باب الطاء المهملة طاسک صفر آفتاب ؛
طشت زرد آفتاب و خنزده ؛ طفل هندو مردمک ؛ طوطی پیران
گردون باعتبار سبزی رنگ ایشان ؛ طاؤس شب پیما ماه ؛ طوطی
شکرخای معنی کستر اداد شام شیر شیرگیر ؛ طبق مینا و طاق افق
و طاق ایکون و طاس سبز آسمان ؛ طوطی سبز اشیرین جبرئیل علیه السلام
طفل دریه گوش دف ؛ طاس سیگون چشم سفید و ماه ؛ طوطی طاس سبز
آسمان باعتبار کواکب ؛ طبق لعل پیاله شراب ؛ طاسک پرچم
طاسی باشد برشیزه ؛ طوطی سلب سبز جامه ؛ طاؤس سدره المنتهی
جبرئیل علیه السلام ؛ طفل قلم ؛ طفل پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم ؛ طوق
هلال ؛ طبق نام مرغزارست که در بارستوان میشود ؛ طارم گردان
فلک زحل یعنی هفتم چه کیوان زحل است ؛ طرمال بناس بلند

طغاره بالضم دایره کاه و مالرا فتاب نطفس شیرخوار نشاب بالفتح تیر
طار بالفتح نام شهری در سیرت باب الظاء المعجمة ظلمات دوات
ظبیر الجیوش نام معماری باب العین المهملة عقیق اشک سرخ و لب سرخ
بقدر تریاک دندان عیسی مراد از مرد بزرگ و فاضل غناب لب
عنبر زلف شب و خط و مداد عروس خاور و مقنعه ی رد شبه پوشیدن چهره
دهان زرا نبوده آفتاب عقد مروارید اشک و دندان عاشق
نخست باغ جبرئیل عرم غیب رخسار باعتبار نزاکت عنبر بخور گیسو
موم عاج کاغذ عاذر مردیکه بدعای حضرت عیسی علیه السلام زنده شده بود
عبور نام ستاره آتشی عطیه کبری یکصد و بیست سال علت اولی خدایا
عقل اول عالم صغیر دنیا عقرب شب رنگ زلف عزاقه بالضم
راه آورد عمارت شاه عنک عسجد بفتح اول و ثالث زر
عراق نام پرده از موسیقی عناق نام پرده دیگر باب الغین المعجمة
غنچه پرستین دهان باعتبار دندان غنچه دهن و کنایه از کوچک غایله
موی غزال شب و آفتاب غوره بواو مجهول غنچه پنبه نانگفته غناب
پیشه غشق سیاهی غوره انگور خام که ترش شود باب
الفاء فیروزه دار آسمان فندق عبارت از انگشتان
فرد خانه سرد و زیر ای خلوتخانه سرد ماه یعنی برج سرطان کرا آیات
دماه را برای نبات آفتاب و زیر خوانند فنک پوستینی است سفید

فرد اقیانوس فرش شملهٔ دستار فلات دشت فسق عربده
فرش زعفرو مدور زمین قفا بالکسر پشت خانه فراخ و گرد خانه باب
القاف قوقه تکمه قلم بیخ شاخ کفیت باعتبار رنگ ستاره قطره
قبع قبهٔ زرد قرص زر آفتاب قوس ابرو قود قصاص
قیر شب قدر اول ستارگان را در روشنی بخش برقبه نهاده اند بسیار
روشن قدر اول و همچنین بتدریج قوس در محراب قطران رطوبتی سیاه
قلب اسد آفتاب چه دل اسد بین است و آن علامت شمس قلاب
قلم جمع قلمهای سر بچیزه خطاره سنگ از شکر و غیره قراب بالکسر غلاف و شمشیر
قواره پاره قهقهه آواز باب الکاف العربی کیکاوس
نام یکی از کواکب کاهو خشک روزنه گرگس نشین بر سر طایر و سر
واقع دو شکل ستاره کان چرخ برج قوس کم بعی اندک و
نفی مطلق بر دو آمد چنانکه گوئی کم خواهی شنود سعدی فرماید ع
بجستند بسیار و کم یافتند کیش ترکش و مراد از خود
کرخانه معاردانه کاسه لعل چشم گران کلمه خیمه کاسه نقره
چشم سفید دماه و کوکب کوکبهٔ فوج کشتی لعل پاره لاله
گیسو از روشنی کوکب نعل میخ آن کرستاره بی کوکب
کلدر سه نقطه زرد کبریا قلم زرد کوثر مراد از شراب کش

بغل نام شهر در ترکستان ؛ کافور رونق کبود هزیر اسمان پاکوه راه راه
سریشه کرشاب نام پسر طهماسپ ؛ کاغذین جامه ستیغه ؛
کتب بتحقیق گیاهی است کز ان رسن و کاغذ سازند ؛ کاسه آب
اشک ؛ کوزه میوه نورسیده ؛ کدو نی زرنگار ؛ و کلیچه زر دکشتی زر
و کلاه زرنه آفتاب ؛ باب الکاف العارسیه گل شراب رخسار
گل سیماب جنب جیوه کاذب ؛ گوهر اشک ؛ گوی زر کوکب ؛ گل بادام
کاغذ ؛ گندنای لالهٔ شقایق ؛ خشیر خونریز ؛ گل بنفشه رخسار ای صد
گل نثار ره ذار برابر است ؛ گلنگ سخن چین قلم نگار ؛ سنگ شراب برج ثور
گردون مرادار سپ ؛ گوی یمین رخساره ؛ باب اللام لاله
شراب و خوان و رخ ؛ لشکر زنگبار خط ؛ لالهٔ چشم مردمک لاله سواد
چشمه ست ؛ لولوی تر اشک ؛ لاسان همان لاجورد است بغور و بخشها
افتاده و مرادازان رخسار دوست ؛ لباس آل عباسیه لباس سیاه
لعل حل شده و لعل مذاب اشک سرخ ؛ لکن بردم فلک با کوکب ؛ لعل
در پارس لب سنگلو ؛ لعبتان سیمبر ستارگان ؛ لشکر هند شب ؛
لچک وقطیفه شعلهٔ آتش ؛ لعل ستاره دار لب باعتبار سخن بعضی ؛ لکن زمردین
آسمان ؛ لمعه بالفتح روشنی و بالضم پاره گیاه خشک میان گیاه تر ؛ لولوی مشور
قطره شبنم ؛ لالهٔ سیه شب ؛ لباچه لحاف ؛ لولی بچه شتلون ؛

لعل زر و آفتاب شراب باعتبار شیشه کرسبز است ؛ لعل سیماب زیر
الرجولیت اعتبار نیی ؛ باب المیم ؛ ماه نو انگشتان و قلم و ابرو ؛
ماهی یکشان انگشتانه ؛ ماه کاغذ و رخ و لعل لب ؛ ماه سر خرگاه
باد یشه گردو است ؛ مشک کل بوخس نمد کرخسار ای بوشد ؛
ماهی برج حوت و پیمانه شراب ؛ مشک تر شب ؛ منقوش مقفور
کنایه از روشنی ؛ مرغ سحرخوان یعنی بلبل ؛ ماه دو هفته کنایه از پیمانه که در
مائده ریزد و مائده دار خادم خون گستر ؛ مرغان الهی عارفان
معتف جلد ؛ فلک ؛ مهر زرد و مجمر زرین و مرغ زرین و مهچه زرین
آفتاب ؛ و مهچه بادبیشه خیمه است ؛ مشک ناف و شب دانچه
جوان ماند ؛ میم سیر بی شوهر ؛ مقلوب یم می ؛ میم دوات
مال دو نخورد و عدد نقطه دو کرصد باشد و مرادازان قاف است ؛
منجیق غلامن عرب من چه نیک ؛ مربع قلمدان چار پهلو ؛ مانی نقش
نگار زرین ؛ مثال فرمان ؛ مینای لعل انداز تیغ خونریز ؛
مهچه بالهای هردو بابیان ؛ منوچهری اندکی ؛ مرغ تجلی نور الهی ؛
مخلوق نور و مهد میناگون آسمان ؛ مورچه خط میم و دور ؛
ماه نو است شب ای ماه نو رهد و شب است ؛ منجوق ماهچه علم
میم زرد و ماه ؛ موی دیبه موئیکه بر فرق و رویش پیدا شود ؛

نیلوفر زلف و خط آن نرگس امتحان قمت زنجیر نقش دوسه بار دوصد
دانه مخزن یعنی صد که عدد این لفظ است نرجراغ سبعه سیاره در
مذبخشش نبی بروزن دجی قرآن شریف نقش سیندوح مراد از آن
ماهست و مراد از روح در نیجا روح نباتی نقاد دان علوی کواب
قرنب بفتح نون و ضم فاء صفت سر هر چیز الا بعنی نقاد و نیکو تر هر چیز آمده
یم پیشه کرپایه نبناوه نام پرده از موسیقی باب الواو ورق لاله
رخ نورم مراد از زیاقوتی نورقا کبوتر وفاخته نوبق کبد
وبیض روشنی باب الهاء هندو کلر نرقبا شب باعتبار ستاره
هرا سازاب نهند کنایه از مغرب و دوات نهفت آیت زر
وهفت شمع سبع سیاره نهند و بنا مردنگ نهفت جواهر ایران
بنات النعش نهند و تخ باعتبار انکه سیاهی نهند نهفت قلعه
هفت آسمان نهزار ستون نام قصر ممدوح نهفت شاه دوان
هفت اقلیم نهفت اقلیم نهفت امام خلفای عباسیه نهابه سرنه
باره مخفف بواره نهو او تعالی نهوض گریز آسمان نهفت بیدان
بزبشت باب الیاء ازنجه دندان نیاقوت تر یاقوت آبدار لب
یاقوت حمرا شراب سرخ نیکی ای چهل که عدد این لفظ است نه
یکی بعد ای چهل اده که عدد لفظ دو باشد و حاصل آن لفظ می است

یک لکد مرا و ازان اوازه صورت نه یک تنه یکه و تنها نه نیزک
مردم جوگی نه یاره دست برنجن نه نیشک چار و ندان بخشین سیاه و بهار
یوسف نه این رشن و نه این سلب آفتاب نه

1871